

سلطانیه را پیش گرفت. جماعتی از مومنان گفتند که سلطان باید بر حسب آداب مغول بر آتش بگذرد تا دوچار عاقبتی و خیم نگرود. اولجایتو رضا داد و جمعی از بخشیان را برای اجرای مراسم این کار حاضر کردند. ایشان گفتند که تزلزل این بلا بر اثر شومی مسلمانان و مسلمانی است و اگر سلطان بترك آن مذهب بگوید این نحوست بمیمنت تبدیل شود. اولجایتو مدت سه ماه در حال تردید و فتور بود و نمی توانست تصمیمی اختیار کند چه مدتی از عمر خود راه با اخلاص با اجرای آداب و احکام اسلامی گذرانده بود و نمیتوانست برخلاف میل قلبی و وصیت برادر يك باره از آن منحرف شود. یکی از امرای او که صرمطان نام داشت سلطان گفت که غازانخان که اعقل و کامل مردم عصر خود محسوب میشد اختیار مذهب تشیع کرده بود، خوبست که جانشین او نیز بهمین طریق رود و با اختیار آن از شر اعتقادات قبیحه مذاهب تسنن رهائی یابد. اولجایتو که بر اثر تلقینات اهل تسنن از مذهب شیعه و با اصطلاح مخالفین از مذهب «رض» کمال وحشت داشت بر طرمطان بانك زد و گفت ای بدبخت میخواهی مرا راضی سازی؟ طرمطان که مردی زیرك و فصیح بود بانواع سخنان آراسته مذهب تشیع را در چشم اولجایتو بنکو ترین وجهی جلوه داد و فضایح مذاهب دیگر را باو نمود. از آن جمله گفت که مذهب شیعه آن است که سلطنت را منحصرأ حق اروغ چنگیز خان میداند در صورتیکه بموجب عقاید اهل تسنن هر کس حتی سرداران و رعایای چنگیز نیز میتواند بدین مقام بلند ارتقا یابد. این بیانات در اولجایتو را بصرف اهل تشیع متوجه ساخت و اتفاقاً در همان اوقات هم جمعی از سادات و علویین بر دو آمدند و در حضور ساجد بنذکر عقاید سخیفه اهل سنت و جماعت پرداختند و ای قاضی القضاة که مردی فاضل و اهل محوره و بلاغت و کلام بود ائمه و شیعه مزبور را سخت معجاب کرد و در نظر سلطن مقالات ایشان را آورده بغرض نشان داد و آن جماعت که تاب مقاومت نداشتند مانده از میدان مباحثه قاضی القضاة رو گردانند.

در سال ۷۰۹ قاضی نضام الدین مراغه ای برای ترتیب امر اوقاف آذربایجان بن صوب عزیمت کرد و از مصاحبت اردو بزماند. طرفداران شیعه وقت را غنیمت دانستند و سلطان را پیش بحمايت از این مذهب ترغیب نمودند و چون در این ایام اولجایتو بعراق عرب رفت و بزیارت مشهد نجف اشرف مشرف گردید و در آنجا خوابی دید

که تشویق بتقویت اسلام بود امرای شیعی مذهب او آن‌خوابرا چنین تعبیر کردند که سلطان باید مذهب تشیع اختیار کند. اولجایتو قبول این مذهب کرد و بتبع اوسایر امرا و بزرگان نیز شیعه شدند مگر امیر چوپان و ایسن قتلغ که دست از تعصب سابق بر نداشتند و همچنان سنی ماندند و هر قدر سادات و ائمه شیعی خواستند مذهب ایشان را برگردانند ممکن نشد.

اولجایتو در سال ۷۰۹ امر داد که نام خلفای ثلاثه را از خطبه و سکه بپندارند و نام حضرت امیر المؤمنین علی و امام دوم و سوم شعبیان را در خطبه بیاورند و در سکه فقط بر نام حضرت علی بن ابی طالب اقتصار کنند و مردم ایران قبول مذهب شیعه نمایند.

اولجایتو برای اشاعه عقاید شیعه امر داد که پیشوایان این مذهب را از اطراف جلب کنند و مدارس مخصوص برای تعلیم اصول و عقاید فرقه شیعه ترتیب دهند و چنانکه در جنب گنبد سلطانیته مدرسه‌ای درست کرد که شصت نفر معلم و مدرس در آنجا باین کار اشتغال داشتند و دو یست نفر شاگرد در آنجا بآموختن عقاید مذهب شیعه سر میکردند و مدرسه‌ای دیگر در اردو بنام مدرسه سناره از خیمه و کرباس ترتیب داد و آن را دائماً با اردو میگردانند و جماعتی از بزرگان علمای دینی با آن حرکت میکردند و طالبین علم را درس میدادند.

اقبال و توجه اولجایتو بمذهب شیعه از هر طرف علمای این مذهب را بر آن داشت که بار دو بیایند و بیشتر از بیشتر سلطان را بسمت مذهب تشیع مایل کنند و بکوشند تا با ادله کلامی و شواهد دیگر ایمان او را محکم سازند و راه نفوذ ائمه اهل سنت راستنمایند. از آن جمله علامه جمال الدین حسن بن مطهر جلی (۶۴۸ - ۷۲۶) و پسرش فخر المحققین فخرالدین محمد (۶۸۲ - ۷۷۱) که هر دو از علمای معروف شیعه اند باجمعی دیگر از پیتو ابان عالم این مذهب بخدمت اولجایتو بسلطانیته شتافتند و علامه حلی که از مشهورترین مصنفین فرقه امامیه اثنا عشریه و از علمای معقول و منقول و از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی است برسم تحفه دو کتاب در اصول عقاید شیعه تألیف کرد بپیشگاه اولجایتو آورد یکی کتاب یهج الحق و کشف الصدق در کلام دیگری منتج الیکرامه فی باب الامامة. اولجایتو علامه حلی و پسرش را محترم داشت و ایشان مقیم

ار دو شدند و بین علامه حلی و قاضی القضاة نظام الدین مراغه‌ای مناظرات بسیار در اثبات حقایق مذهب شیعه یا تسنن واقع شد و چون این دو تن هر دو از بزرگان علمای معقول بودند هیچوقت کار مناظره ایشان به عصب و زشتی نمی کشید و از حد جدال علمی تجاوز نمی کرد و قده اولجايتو بتدریج بر اثر مصاحبت علامه حلی و نقیب متهد طوس و سایر علمای شیعه در قبول این مذهب راسخ تر شد و هر قدر اهل تسنن بعدها سعی کردند که او را از این راه برگردانند و نفوذ شیعیان را کم کنند قادر نیامدند بلکه بر خلاف مذهب شیعه رونق بسیار یافت و جماعتی از علمای این مذهب که در بحرین و عراق عرب متواری بودند بتدریج از خود جنبشی برور دادند و کتب بسیار در رد عقاید مخالفین و اقامه مراسم تشیع برشته تالیف آوردند و زمینه ای قوی برای دوره های بعد تهیه دیدند و در این کار دخالت علامه حلی از همه بیشتر است.

۱. پادشاه عراق یعنی سلطان محمد خدا بنده را در حال کفر فقیهی از فقهای شیعیان امامی بنده جهان الدین بن معتمد (همان علامه حلی) مصاحب بود و چون سلطان اسلام آورد و بتبع او قومی بسیار از تاتار شرف اسلام درآمدند این فقیه مذهب شیعه را در پیش چشم او آراست و آنرا بر مذاهب دیگر برتری داد و احوال صحابه و خلافت را بر او تقریر کرد و گفت که ابوبکر و عمر دو وزیر پیغمبر اسلام و حضرت علی بن ابی طالب داماد و وراثت خلافت آن حضرت بوده اند و برای نمونه سلطنت اری خدا بنده را صراحت آورد و گفت که سلطان با وجود آنکه در بدو حال کفر سر مبر کرده و بقواعد دینی آگاهی نداشته باز بحق و اربت اجداد خود گردیده است. این بیانات سلطان را بقبول تشیع مایل کرد و در این خصوص بمراقین و فارس و آذربایجان و اصفهان و کرمان و خراسان مراسلات فرستاد و به وزیر روانه نمود و اول شهری که فرستادگان سلطان به نجا رسیدند بغداد و شیراز و اصفهان بود.

در بغداد مرده معتمد بن ابی طالب که از اهل سنت و اکبر ایشان بیرو مذهب امام احمد بن حنبل است از پذیرفتن او امر خدایه امده کردند و روز جمعه با اسحه در مسجد جمع گرد آمدند و خون خطیب بر منبر بالا رفت ایشان که قریب ۱۲۰۰۰ هزار نفر مستمع بودند و حدیث بغداد را در عهده داشتند پیش خطیب قسم یاد کردند که اگر در خطبه معمولی غیرتی دهد و بتقصان و افزایش مبتذرت ورزد او فرستاده سلطان را بکشند چه سلطان امر کرده بود که اسمی خف و سایر صحابه را از خطبه بیندازند و جز اسم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و صحابه ای که از آن حضرت نبیجت کرده اند مثل عمار (۱) نام دیگری را بر زبان نیورند. خطیب از ترس جان خصبه را بر سر معمول خواند و مرده شیراز و اصفهان نیز چنین کردند و فرستادگان سلطان صورت واقعه را در مراجعت به صلاح اورساندند. خدا بنده

(۱) ابوسلمه مینه تقار از صحابه خاص حضرت علی بن ابی طالب بود که او را عبید الله بن زبید و ابی کوفه نام روز قبل از ورود حضرت امام حسین بمرق در کوفه بقتل در آورد.

امر داد که قضاة بغداد و شیراز و اصفهان را بحضور او بیاورند و مأمورین نیز چنان کردند و آن سه نفر را که یکی از ایشان قاضی مجدالدین قاضی شیراز بود بقرا باغ [یعنی اران] بخدمت سلطان بردند و خدا بنده گفت که قضاة را پیش سگان در ننه درشت بیکر بیندازند و این سگان که آنها را برای این کار آماده داشتند در زنجیر بودند و هرگاه که میخواستند ننی چند از مردم را پیش آنها بیندازند ایشانرا آزاد در گودالی وسیع میافکندند و سگان را برایشان مسلط میکردند. محکومین بیچاره از مقابل حیوانات در ننه میگریختند ولی چون مغزی نداشتند بالاخره طعمه درندگان میشدند. قاضی مجدالدین را پیش سگان انداختند ولی آن حیوانات بر خلاف معتاد بر قاضی حمله نبردند بلکه دم خود را در پای او مالیدند و از هجوم باو خود داری کردند. چون خیر بخدا بنده رسید شنایان پیش قاضی آمد و خود را در پای او انداخت و بر آن بوسه داد و لباس خود را بیرون کرده بر قاضی پوشاند و رسم مغول بود که اگر سلطان جامه خاص خود را بکسی می بخشید مردم آنرا عظیمترین شرفات میسرندند و آن را بعنوان افتخار خانوادگی بارث در خاندان خویش حفظ می نمودند و در میان جامه های سلطانی شریفترین آنها شلووار بود. سلطان سس قاضی مجدالدین را بار دو آورد و امر داد که زنان حرم بمغظیم و تکریم او قیام کنند و بهمین عفت از مذهب تشیع برگشت و بلاد خود اوشت که مردم را همچنان بر مذهب اهل سنت و جماعت باقی گذارند و قاضی را عطا داد و بسر زمین خویش برگرداند. (ترجمه از سفر نامه ابن بطوطه ص ۱۵۱ - ۱۵۳)

سلطان خدا بنده که طبعی سالم داشت و چندان متعصب نبود اندکی بعد از قبول مذهب تشیع و صدور او امر در اتاعه آن بتشویق علمای امامیه دید که مردم غالب بلاد ایران مخصوصاً اهل قزوین و شیراز و اصفهان زیر بار احکام او نمیروند و جماعتی از امرای او نیز در حفظ مذهب اهل سنت اصرار و تعصب دارند بهمین علل از حرارت اولی خود در طرفداری از تشیع کاست و در اواخر عمر دوباره امر داد که نام خلفارا در سگه و خطبه داخل کنند.

قتل سعدالدین ساوجی در ۷۱۱ - خواجه سعدالدین محمد ساوجی که بمشراکت خواجه رشیدالدین فضل الله در قسمت عمده ایام سلطنت غازان و اولجایتو بدارة امور و تدبیر مهمان ملکی اشتغال داشت بتدریج مقبولیت اولی خود را در خدمت اولجایتو از دست داد و مورد بيمرحمتی سلطان قرار گرفت و امریکه روز بروز باعث افول ستاره اقبال او میشد طلوع کوكب سعادت مرد زیرك جناه طلبی بود که در دستگاه ایلخانی راه یافته و آن بان خاطر اولجایتو را بدستتر بسمت خود جلب میکرد و او که نجالدین عیثه جیلان تبریزی نام داشت در اصل دلال جواهر و احجار کریمه بود و فضل و سوادى نداشت ولی مردی قابل و زرنگ و کار آمد بود و در ضمن معاملات

تجارتی خود با غالب اعیان و امرارفت و آمد و آشنائی پیدا کرد و بهمین وسیله در پیشگاه سلطان نیز خود را شناساند و مورد توجه خدا بنده قرار گرفت.

نفوذ یافتن تاج الدین علیشاه در دربار اولجایتو باعث وحشت خواجه سعدالدین شد و او بهمین نظر در صدد برآمد که بهر وسیله باشد علیشاه را از خدمت اولجایتو دور کند و باین قصد روانه بغدادش کرد تا کارخانه های مخصوص نساجی آن شهر را اداره نماید. علیشاه ببغداد رفت و بزودی امور کارخانجات آنجا را بخوبی مرتب نمود و پارچه های نفیس گرانبهای ساخت که پیش از او هیچکس نداشت آنها را درست نکرده بود و چون سلطان باین شهر آمد مقداری هدایا و تحفاتی که خود در این کارخانه ها فراهم ساخته بود به او تقدیم داشت که اسباب حیرت سلطان شد و از این تاریخ توجه خدا بنده بعلیشاه زیاد تر از سابق شد و دوات او رو بترقی گذاشت چنانکه مصحح اردو گردید و موقعیکه اردو بسطانیه رسید علیشاه در آن شهر بخرج خود ابنیه ای زیبا ساخت و بازاری درست کرد که تا آنوقت نظیر آن در سلطانیه دیده نشده بود و اولجایتو که بعمارت و آبادی این شهر علاقه مخصوصی داشت از این عمل علیشاه بیشتر خرسند گردید و او را زیاده تر از پیش مورد توازش و توجه قرار داد. خواجه سعدالدین از این بیش آمدی سخت دلنگ بود و نمیتوانست ترقی علیشاه را ببیند. بهمین جهت بتحقیق او میپرداخت و از بر خاستن جلوی او امتناع میکرد، بر خلاف او خواجه رسید الدین علیشاه را احترام مینمود و در تعظیم او میکوشید و همین قضیه روز بروز کدورت بین دو وزیر را شدت میداد تا آنجا که خواجه سعدالدین در صدد آزار خواجه رشیدالدین برآمد و جمعی از کسان خود را بر آن داشت که بر روی خواجه رسیده بایستند و در مجلس ضیافتی که عیشگاه سلطان و وزراء کرده بود سعدالدین در حال مستی با رشیدالدین بدرشتی و زشتی معامله کرد و خواجه رشید در جواب سکوت کرد و سلطان از این معنی بیشتر بر سعدالدین آشفته شد و رشیدالدین اندکی بعد در صدد کشیدن انتقام برآمد و زمینیه نیز برای اینکار حاضر بود چه علاوه بر بر گشتن نظر سلطان از خواجه سعدالدین و نفوذ علیشاه، سعدالدین و عمال متعدد او سالیانه قریب ۳۰۰۰۰۰۰ درهم از عایدات خزانه را بمصرف شخصی میرساندند و خواجه رشیدالدین از این موضوع اطلاع داشت زیرا که اندکی قبل از آن دو نفر از عمال

خواجه سعدالدین در سلطنتیه با بکدیگر بتزاع برخاسته و همدیگر را بیرداشت احوال دیوانی متهم کرده بودند. با اینکه خواجه سعدالدین ایشانرا با بکدیگر آشتی داده و از آن دو قول گرفته بود که دیگر از این بابت کلامی بر زبان نیاورند ایشان بخدمت خواجه رشیدالدین رفتند و او را از ما وقع آگاهی دادند و خواجه خدا بنده را موقعیکه در بغداد بود بر قضیه مطلع ساخت. اولجایتو امر داد که بمحاکمه دو وزیر بیردازند و حسب ایشانرا بکشند. گناه بر خواجه سعدالدین ثابت شد و او را باجماعتی از همدستان و عمال او در دهم شوال ۷۱۱ در قریهٔ مَحْوَل بک فرسخی بغداد بقتل رساندند (۱) بعد از قتل خواجه سعدالدین اولجایتو باشارهٔ خواجه رشیدالدین تاج الدین علیشاه را بمقام وزیر مقتول بر کزبد و قرار شد که امور معاملات دیوانی با تاج الدین باشد و امور مشورتی و تدبیر ملک با خواجه رشیدالدین و تاج الدین او امر خواجه رشیدالدین را اطاعت کند.

خواجه رشیدالدین این بار باصلاح خرابیها که در عهد استیلای خواجه سعدالدین و یاران او روی کرده بود پرداخت و بانشاء قوانین تازه مشغول شد و هر ولایتی را بحاکمی امین سپرد. از آنجمله قزلبین و ابهر و زنجان و طارم علیا و سفلی را در عهدهٔ حمدالله مستوفی قزوینی مورخ و منشی معروف گذاشت و جلال الدین پسر خود را بحکومت اصفهان و پسر دیگر خویش یعنی امیر عبداللطیف را هم بوزارت ابوسعیدولیعهد سلطان که در تاریخ ۷۱۳ بحکومت خراسان منصوب شد فرستاد.

لشکر کشی اولجایتو بشام در ۷۱۴ - در اوّل سال ۷۱۲ چند نفر از امرای

و سرداران الملك الناصر محمد سلطان مصر که مشهورترین ایشان یکی قراستغفر حکمران دمشق و دیگری آغوش آفره صاحب حلب بودند از سلطان وحشت کرده باجماعتی از سواران خود بخدمت اولجایتو آمدند و اولجایتو را بلشکر کشی بشام تشویق نمودند. اولجایتو که حتی پیش از فتح گیلان این خیال را در سر داشت بانجام نقشهٔ مزبور تصمیم گرفت و با قشونی مهیا از موصل بطرف شط فرات حرکت کرد و

(۱) حمدالله مستوفی در تاریخ این واقعه میگوید:

رفته از تاریخ هجری سال ذال ویا الف

شنبه عسر اول از شوال گشته منصرف

بدرعمر خواجه سعدالدین محمد منخسف.

در مَحْوَل شد فرمان خداوند جهان

در ششم رمضان آن سال قلعه رَحْبَةَ را که اولین قلعه سرحدی خاک شام و در کنار فرات بود در محاصره گرفت و در این لشکر کئی قراسنقر و افرم نیز با او همراه بودند .
افرم بمناسبت دوستی که با بدرالدین مدافع قلعه رحبه داشت با اولجایتو اطمینان داده بود که بدرالدین را بتسلیم آن قلعه وا دارد ولی بدرالدین از این کار امتناع ورزید و اولجایتو مجبور شد که بمدد منجنیق های سنگ افکن و چرخهای فقط انداز و زدن نقب قلعه را مستحضر کند. مدافعین قلعه مقاومت رشیدانه کردند و لشکرین ابلخانی بتسخیر قلعه قادر نیامدند و اولجایتو بعزت تنگی آذوغه و سختی کار از اداعه حصر الضجاریات و بالاخره بوساطت خواجه رشیدالدین فضل الله و قاضی رحبه امر بصلح خاتمه پذیرفت و اولجایتو در ۲۶ رمضان حصار رحبه را رها کرده بایران برگشت و دیگر بخیال حمله بشام نیفتاد.

در همین سن پسر قونقرتای در بلاد روم سر بعضیان برداشت و امیر ضرمصار او را بسهولت دستگیر کرده با چهار پسرش کشت و در سن ۷۱۴ محمود بیک یکی امرای محلی روم سوزش کرد و شهر قونه را گرفت. اولجایتو امیر چوپان سیهسالار را بسد تومن لشکر بان دینار فرستاد. امیر چوپان بکمک پادشاه گرجستان محمود بیک و بصران معینالدین پروانه را که طغیان کرده بودند مطیع ساخت و پس از یک سن اقامت در روم بامر اولجایتو بایران برگشت.

حکومت ابوسعید بر خراسان (۷۱۳ - ۷۱۶)

از شاه یعنی در تاریخ ۷۱۳ پسر خود ابوسعید را که سن ۷۰۴ تولد یافته و در این تاریخ قریب نه سن داشت بحکومت خراسان معزز نمود و امیر سونج را بتبکی و بیگلربیگی خراسان و عبداللطیف پسر خواجه رشیدالدین را بوزارت او گماشت و جماعت دیگری نیز از امرار را همراه او کرد.

قبل از انتصاب ابوسعید بحکومت خراسان مغولان اولوس جغتوی چند بار بخراسان هجوم آورده و امیر یساول و امیر علی قوشچی را مغلوب کرده بودند. ورود ابوسعید بخراسان نیز با هجوم دیگری از طرف ایشان مصادف گردید و امیر یساول و امیر علی قوشچی که تاب مقاومت در مقابل ایشانرا نداشتند ببردوی ابوسعید پیوستند و ابوسعید بشرحی که بعد خواهیم دید در مدت سه سال و کسری بحکومت خود در خراسان

پیوسته بدفع غائله ایشان اشتغال داشت .

در سال ۷۱۵ یعنی یکسال قبل از فوت اولجایتو ، ابوسعید برای مخارج لشکر بان خود بیول احتیاج پیدا کرد و برای تحصیل آن مکرر در مکرر بخزانہ یعنی بخواجه تاج الدین علیشاه و خواجه رشیدالدین مراجعه نمود و این دو وزیر که هر یک نسبت بمقام دیگری حسد میبردند و میخواستند مستقل باشند پرداخت پول را بعهده دیگری محول میگردند . خواجه رشیدالدین میگفت که امور معاملات در دست من نیست و امضای من در ذیل هیچ حواله و براتی گذاشته نشده و بهمین جهت مسئول وصول و ایصال پول دیگری است . تاج الدین علیشاه میگفت که من جز لباس تن خود مالک چیزی دیگر نیستم و دیناری در کف ندارم و چون من و خواجه رشیدالدین با شراک هم متعهد امور مملکتیم نمیدانم چرا تنها در این کار بمن رجوع میکنند و از مراجعه بشریک من خود داری دارند . رشیدالدین بیبانه آنکه علیشاه طرف اعتماد کلی ایلخان است و حافظ تمغای بزرگ است او را مسئول تهیه وجه میدانست بهمین جهت علیشاه حاضر شد که خواجه رشید را در این کار هم با خود شریک کند . رشید زیر بار نرفت و گفت چگونه میتوانم با کسی مثل تو که در موقع پرداخت پول اظهار عجز و فقر میکنی قبول مسئولیت کنم در صورتی که عمال تو اموال دیوانی را در ضبط خود گرفته و از آنرا ثروت بسیار اندوخته اند .

اولجایتو بالاخره برای ختم نزاع بین دو وزیر ممالک خود را بدو قسمت تقسیم کرد ، عراق عجم و خوزستان و ولایات لر نشین و فارس و کرمانرا بعهده رشیدالدین و عراق عرب و دیار بکر و اران و بلاد روم را تحت اداره علیشاه گذاشت ولی علیشاه از سلطان تقاضا کرد که ایشانرا در اداره کل ممالک شریک گرداند و امضای هر دوی ایشان در پای احکام و فرمانها باشد .

اولجایتو در سال ۷۱۵ علیشاه و رشیدالدین را در کار وزارت شرکت داد تا با تفاق در تصرف اموال و نشانی وزارت دخالت کنند چه تا این تاریخ خواجه رشیدالدین چنانکه پیش هم کتیم در تصرف اموال و مهر و نشان وزارت دخالتی نداشت و از این تاریخ قرار شد که هر یک از دو وزیر معاوتی نیز در کارهای وزارتی خود داشته باشند . بعد از رسمیت یافتن این ترتیب رشیدالدین بعلمت مرضی نقرص تمام

زمستانرا خانه نشین شد و چهار ماه تمام بدیوان نیامد و در این مدت ابوسعید پی در پی قاصد و پیغام میفرستاد و مطالبهٔ پول میکرد و علیشاه در جواب میگفت که خزانه از وجه تهی و اموال دیوانی همه نزد خواجه رشیدالدین است .

اولجایتو امیر چوپان را مأمور تحقیق حال کرد و این امیر بهمراهی معاونین و ذرا مأمورین وصول عواید را تحت محاکمه آوردند و معلوم شد که ایشان اموال دیوانی را حیف و میل کرده و پیرداخت ۳۰۰ تومان (۳۰۰۰۰۰۰۰ دینار طلا) محکومند .

حکم محکومیت مأمورین فوق موجب وحتت عموم عمال دیوانی گردید و ایشان بعلیشاه ملتجی شده باو گفتند که اگر او فرمان نسخ آنرا از اولجایتو نگیرد روزگار همگی تیره و جمیع خیالات ایشان نقش بر آب خواهد شد . علیشاه شبانه برای اولجایتو رفت و بسننشان گفت که مأمورین در تفریط مال گناهی ندارند بلکه آن اموال کلاً بدست من جمع و بمصرف رسیده و بقدری گریه و الحاح کرد که اولجایتو حکم داد که از تعقیب قضیه صرف نظر کنند و صبح باعیر ایرنجین که مأمور اینکار بود گفت که علیشاه این اموال را وصول کرده ولی بهخاطر ندارد که بچه مصرف رسانده و میل من آنست که از تعقیب او و کسانش خود داری شود . ایرنجین درباطن بر آشتی و باعیر چوپان شکایت برد و ازاینکه یکنفر ایرانی بدون جلب نظر قلبی امرأ مستقیم با ایندخن داخل مذاکره میشود اظهار کراهت نمود و امیر چوپان نیز متغیر شد ولی عیشده به رشوه و تقدیم هدایا امیر را ساکت نمود .

ازکی بعد عیشده باولجایتو گفت که رشیدالدین تعارض کرده و در خانه نشسته و به این حد زبذل هیچگونه سعی در بر انداختن من گونهی ندارد و میخواستد مرا هم مثل خواجه سعد الدین از مین بردارد اگر ایندخن اجازت میفرماید من او و فرزندانش را در مقام تقریر و بر پرس حسب بیابوره و از ایشان بقایای گذشته را مطالبه کنم ، اولجایتو رضا داد و علیشاه در پسران خواجه رشید پیچید و چون نتوانست تقصیری بر ایشان ثبت کند خواجه را متهم کرد که ربع عواید اوقف و اموال خزانه و مخارج شاهزاده خانمها را بمصرف شخصی میگیرد و به این نسبتها نظر اولجایتورا از خواجه برگرداند و خود در پیش چشم ایندخن معزز و معضره شد ولی خواجه

رشید بمناسبت دوستی با بعضی امرا موقتاً از شرّ علیشاه محفوظ ماند و اولجایتو امر داد که دو وزیر با یکدیگر بسازند و کما کان امور مملکتی را با شترک بگذرانند
مرک اولجایتو در ۲۸ رمضان ۷۱۶ - اولجایتو مثل اغلب ایلخانان دیگر در شرب شراب و شهوت زایی افراط میکرد و بهمین جهت بسیار ضعیف شده بود. در رمضان سال ۷۱۶ موقعیکه در اطراف سلطانیّه شکار مگول بود دو چار پادرد سختی شد و اعتدال مزاجش رو بانحراف گذاشت و در روزیکه بحمام رفته بود در خورجن غذا های لذیذ افراط کرد و بر اثر آن مرضش شدت یافت و در ۲۸ رمضان آن سال در سلطانیّه فوت نمود و او را که پیش از چهل سال نداشت پس از دوازده سال و نه ماه سلطنت در گنبد خود در آن شهر بخاک سپردند.

اولجایتو در مرض موت دو یرلیغ صادر کرد تکی دایر بر تجدید کر نام خانقاهی راشدین در خطبه نماز جمعه دیگری راجع برگرداندن نصف اموال حواجه سعدالدین ساوچی بدسران او

اولجایتو بر رویهم یکی از ایلخانان خوب ایران است و در عهد او مردم در رفاه بوده اند و کمتر بدست او ظلم و سخت کشی جاری شده مذهب شیعه در عصر او قوام گرفته و عام و ادب رونق یافته است. شخصاً پادشاهی آباد کنندۀ بود و علاوه بر اتمام بنای سلطانیّه و گنبد آن در پای کوه بیستون شهر دیگری بنام سلطان آباد محال یا بغداد کوچک و در حدّ موقان کنار نهر ارس سهری دیگر بنام سلطان آباد او ایجاد ساخت و با باب و سلاطین عبسوی اروپا و روم شرقی سز ارتباط داشت از آن جماعه در سال ۷۰۴ نمایندگانی فرانسه و انگلیس و ایتالیا فرستاد و ایشان هر اسله ای از اولجایتو که در تاریخ سال ۷۰۴ در اوچان بخط او یغوری نوشته شده بود دایر بر تذکار روابط سابقه ایلخانان با سلاطین فرنگ و لزوم اتحاد برای سرکوبی دشمنان برای پادشاه فرانسه بردند و دو سال بعد بخدمت ادوارد دوم پادشاه انگلیس و بعد از آن بحضور کلمان پنجم باب رسیدند و گویا غرض اولجایتو از این فرستادن سفرا تحصیل پارانی برای حمله نشام و مصر بود که قبل از فتح گلان این خندان را در سر داشت و جماعتی از عبسویان جزیره قبرس و ارمنستان نیز او را باین کار تشویق میکردند ولی این روابط چنانکه در عهد ایلخانان سابق هم دیدیم هیچوقت از حدّ تعارف تجاوز



کئبد سلطانیه یعنی مقبره اولجایتو (مقابل صفحه ۲۲۴)

نمیگرد و هیچگاه بعلل مواعع اساسی و رقابتهای سیاسی بفرستادن قشون بکمک یکدیگر
منتهی نمیشد.

سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان

(۷۱۶ - ۷۳۶)

اولجایتو ابو سعید را که در تاریخ ذی القعدة سال ۷۰۴ تولد یافته بود بعد از
هفت روز از تاریخ تولد تحت اتابکی امیر سونج قرار داد و در سال ۷۱۳ بشرحیکه
دیدیم موقعیکه ابوسعید نه سال بیش نداشت ایلخان او را بحکومت خراسان فرستاد و
ابو سعید مدت سه سال و کسری با اتابکی امیر سونج در آن دبار حکومت میکرد.
در موقع مرض موت اولجایتو امرا و وزرای ایلخانی یشت سر هم رسولانی
پیش ابو سعید که در این تاریخ در مازندران بود فرستادند و او را بعجله بسلطانیه
خواستند تا قبل از فوت اولجایتو بیای تخت برسد و غرض ایشان از این شتابزدگی
آن بود که ابوسعید پیش از آنکه امیر سونج از طوس حرکت کند بسلطانیه بیاید و
امرا و وزرای درباری که همه تحت نفوذ امیر چوپان بودند ولیعهد جوانرا مطیع اراده
خود قرار دهند و دست اقتدار امیر سونج اتابک او را کوتاه سازند ولی ابو سعید و
اطرافین او که نسبت بامیر سونج وفا دار بودند از فرمان او بیرون نرفتند و از جای
خود نجنبیدند آنکه خبر مرگ اولجایتو رسید و امیر سونج نیز از خراسان آمد.
ابو سعید بمعنت اتابک خود بطرف سلطانیه حرکت کرد و امیر چوپان و امرای دیگر
و وزرا باستقبال او آمد ابو سعید را بجلال تمام بیای تخت وارد نمودند و او را در
تاریخ غرة صفر ۷۱۷ در حایکه امیر چوپان بک بزوی او و امیر سونج بزوی دیگر
او را گرفته بودند رسماً بتخت ایلخانی نشاندند.

قبل از ورود ابوسعید بسلطانیه شهزاده جوان میل داشت که امیر سونج را
مقام امیرالامرائی دهد ولی سونج زیر بار نرفت و گفت که قبول این تغسل مستلزم
دور شدن از پایتخت و تعهد حال سلطنتان است و چون او مایل است که كما فی السابق
حاضر خدمت ابو سعید باشد و با امیر چوپان در این منصب معارضه نکند ابوسعید را
بترك این بیستاهد و او داشت و ابو سعید هم پس از جلوس آن منصب را مثل عهد پدر

در عهده امیر چویان باقی گذاشت و پسر امیر چویان یعنی تیمورتاش را هم بحکومت ولایت روم فرستاد و او خواجه جلال الدین پسر ارشد خواجه رشیدالدین فضل الله را بسمت وزارت و استیفای بلاد روم برگزید.

در موقع ورود ابوسعید بسلطانیه خواجه رشیدالدین پسر خود فیث الدین معتد را باستقبال او فرستاد و چون سابقه کدورتی با امیر سونج داشت و میدانست که امیر مزبور کینه او را در دل گرفته در صدد بر آمد که خود را با امیر چویان رقیب امیر سونج نزدیک کند و در مقابل او جهت خویش حامی قوی بدست آورد بهمین جهت با تاج الدین علیشاه و امرای دیگر محرمانه ساخت و بالاخره هم بتدبیر ایشان بود که مقام امیر الامرائی چویان تثبیت شد.

در نتیجه این ترتیب ابوسعید و امیر چویان خواجه رشیدالدین و خواجه علیشاه را در مقام وزارت باقی گذاشتند ولی زمام عمده امور در کف علیشاه قرار گرفت و رشیدالدین که در این تاریخ پیر و از کار های دیوانی آزرده خاطر شده بود خیالی نداشت جز آنکه از شر دشمنان آسوده ماند و بقبه عمر را راحت باخر رساند.

از اولین وقایعی که در عهد سلطان جوان اتفاق افتاد نهمت توطئه ای بود که بر قتلشاه خانون زوجه اولجایتو و امیر تغلق بر ضد ابوسعید بستند و امیر چویان تمساق را دستگیر نمود و پس از مصادره اموال او را بنیابت خود برگزید و امیر ایسن قتلغ را نیز بحکومت خراسان و دفع مغولان اولوس جغتای روانه کرد.

قتل خواجه رشید الدین در ۱۷ ج ۱ سال ۷۱۸ - امیر چویان بتدریج قدرت

فوق العاده پیدا کرد و رشته جمیع کار های لشکری و کشوری را در دست گرفت بطوریکه جز اسم سلطنت چیزی دیگر برای ابوسعید باقی نبود و این امیر چنانکه گفتیم با خواجه رشیدالدین طریق یگانگی می سپرد ولی این امر باعث تحریک حسد و غضب علیشاه بود و او سعی میکرد بهر وسیله باشد خواجه رشیدالدین را از چشم امیر بیندازد و با متهم ساختن او از اعتبارش بکاهد بلکه اگر بتواند رقیب جلیل القدر خود را بیکبارگی از میان بر دارد و میدان را برای تاختن از وجود او خالی سازد.

رفایت بین دو وزیر که سابقهٔ مفصل^۱ داشت در این تاریخ باوج شدت رسید و کار بر اصحاب دیوان سخت شد چه اگر یکی از ایشان یکی از دو وزیر خدمتی نیکو میکرد موجب رنجش و جلب دشمنی دیگری میشد و همین مسئله امور دیوان را مختل^۲ کرد. روزی سه نفر از عمال دیوانی بخدمت خواجه رشید آمدند و باو گفتند که اگر دستور دهد ایقان بدفع علیشاه و افشای خیانت او بپردازند. خواجه رشید پس از تأمل گفت، علیشاه مردی معتبر و بزرگ است و متهم ساختن او جایز نیست. من او را بجلب رضای شما توصیه مینمایم. سه نفر مزبور با یکدیگر شوری ساختند و گفتند که از خواجه رشید کاری بر نمی آید بلکه پیم آن است که پیشنهاد ما را بعایشاه بگوید و او را بدشمنی ما بر انگیزد. بهمین جهت پیش علیشاه رفتند و او را بر ضد خواجه رشید تحریک نمودند و علیشاه هم در این اوقات بزور زر غالب امرا را باخود همدست ساخته و جماعتی از ظرفداران خواجه رشید را بسمت خود جلب کرده بود.

در نتیجهٔ تحریکات این جماعت بالاخره خواجه رشید در اواخر ماه رجب سال ۷۱۷ از وزارت معزول شد و خواجه سلطانیته را ترک گفته برای استراحت به تبریز رفت. امیر سونج با وجود سابقهٔ کدورت بعزل خواجد راضی نبود و چون در این تاریخ مرضی صعب داشت نمیتوانست مستقیماً در کارها دخالت کند ولی گفت که بمحض صحت یافتن خواجه را بوزارت بر خواهد گرداند اما در همین اوان بهمراهی ابوسعید بطرف بغداد رفت و در تاریخ ذی القعدة ۷۱۷ در یت فرسخی آن شهر مرد.

امیر چوین که در این اوقات در آذربایجان بود خواجه رشیدالدین را بخدمت خود طلبید و گفت وجود تو بر درگاه پادشاه مانند نمک در صاعه لازمه است و بی رأی و تدبیر تو کارها قوام نمی گیرد. خواجه در جواب گفت که آیه وزارت من بیش از هر یک از وزرا طول کشیده مرا سیزده فرزند است که بخدمت مشغولند. بهتر آن است که ایشان در خدمت باشند و من بقیهٔ عمر را بکار آخرت پردازم. اما امیر چوین اصرار کرد و بالاخره خواجه را بقبول وزارت واداشت ولی افسوس که این قبولی بمنزلهٔ امضای حکم قتل خود بود چوهمین امیر چوین که تا این حد در بر گرداندن خواجه اصرار داشت و بحق وجود او را برای ترمیم خرابیهای مملکت لازمه میشمرد موقعیکه دشمنان خواجه غلبه کردند با آنکه کمال قدرت داشت از او حمایت نکرد و خون آن وزیر

ارجمند بدست ایشان بخاک انصافی ریخته شد . برگشت خواجه رشید الدین بو وزارت
بپشت گرمی امیر چوپان خواجه علی شاه و سایر دشمنان خواجه فاضل را بو حشت انداخت
بهمین جهت استیصال اورادامن بکمر زدند و اول بار ابوبکر یکی از محارم امیر چوپان
را که سابقاً نیز با علی شاه در عزل خواجه رشید شرکت کرده بکار دشمنی با خواجه رشید
را داشتند و ابوبکر قول داد بهر نحو باشد میانه خواجه را با امیر چوپان بهم زند .

این دفعه ساعیان بد طینت خواجه را در پیش ابوسعید متهم کردند که اولچایتو
را مسموم نموده و بدست پسر خود عزالدین ابراهیم که شربت دار ایلخان قاضی بود شربت
مسموم بخدا بنده خورانده است . این بیان سلطان ابوسعید را سخت غضبناک کرد و
عجیب این است که امیر چوپان این مطلب را بعرض ابوسعید رساند و دونهفر از امر او
نیز که از علی شاه پول گرفته بودند بصحت واقعه شهادت دادند و حکم قتل خواجه رشید و
پسرش عزالدین ابراهیم صادر شد . میر غضبان در ۱۷ جمادی الاولی سال ۷۱۸ ابتدا
فرزند خواجه یعنی عزالدین ابراهیم را که شانزده سال بیش نداشت پیش چشم پدر
پیر گشتند و بعد آن وزیر فاضل یگانه را بسن ۷۳ در نزدیکی تبریز دو نیمه کردند و
با این حرکت زشت بعمر یکی از بزرگترین حکما و اطباء و منشیان و مورخین ایران
که در میان رجال شرق کمتر نظیر داشته خاتمه بخشیدند . (۱)

بعد از قتل خواجه رشید الدین دشمنان او تمام اموال او و فرزندانش را ضبط
نمودند ، محله ریم رشیدی را که در تبریز از بناهایی او بود بباد غارت دادند ، حتی املاکی
را که وقف کرده بود بتصرف گرفتند و آن بیچاره را که پسر ابوالخیر بن علی همدانی
بود بعلت حشر او در جوانی با یهودان همسدان و اطلاع کامل بر مقالات و رسوم و
عادات ایشان بیهود بودن متهم کردند و همین تهمت سبب شد که جسد آن مرد فاضل
نیز در زیر خاک براحت تبار آمد چه يك قرن بعد امیرانشاه پسر امیر تیمور که بر اثر

(۱) در موقعیکه خواجه رشید الدین مرگ خود را نزدیک میدید قطعه ذیل را سروده بخدمت ابوسعید
فرستاد :

سالتها خاطر مرا ز نشاط	هیچ پروای قیل و قال نبود
ماه ضمیم غم کسوف نداشت	روز عیش مرا زوال نبود
جرخ میخواست تا کند ضرری	لیکنش زهره مجال نبود
آخر الامر هر چه خواست بکرد	بطریقی که در خیال نبود .

سقوط از اسب حال جنون یافته بود امر داد که استخوانهای خواجه رشید الدین را از مسجدی که در ربیع رشیدی تبریز بود بیرون آورده و در قبرستان یهود بخاک سپردند.

امیر ایسن قتلخ که در خراسان بود سه روز بعد از قتل خواجه رشید الدین بار دو رسید و از شنیدن خبر واقعه سخت متأسف شد. امر را بسختی در این حرکت زشت مورد ملامت قرار داد و بایشان بطریق عتاب گفت که از قتل چنین مردی که عمرش بیابان رسیده و خود در شرف رقتن بود چه فائده ای منظور بوده.

بعد از قتل خواجه رشید الدین از قضا عموم اشخاصی که در توطئه بر ضد او شرکت کرده بودند باستثنای تاج الدین علیشاه یکی بعد از دیگری همان سر نوشت را پیدا کردند و هیچکدام حتی امیر چوپان نیز جان سلامت نبرد و همه بدست یکدیگر یا بدست ابو سعید بقتل رسیدند.

اما تاج الدین علیشاه که از واقعه قتل حریف پیر زوری مثل خواجه رشید الدین از شادی در پوست نمیگنجید بشکرانه این موفقیت هدیه ها بخشید و انعامها داد و از آنجمله در همان سال ۷۱۸ در حلقه طلاقه هر کدام هزار مثقال وزن داشت بحره کعبه فرستاد تا آنها را بیاد فتحی که تصیب او شده بود در بیت الله بیاویزند. علیشاه بعد از قتل خواجه رشید مدت شش سال بر احنی در وزارت ابو سعید باقی ماند و روز بروز احترامش در چشم ایلخان رو بافزایش بود تا آنجا که در موقع ناخوشی او ابو سعید شخصاً بخرگیری از حال او می آمد و اطبای خاصه خود را بتمهتد حال او میگماشت تا آنکه بالاخره در جمادی الاخری ۷۲۴ جان سپرد و جسدش را با احترام در تبریز بخاک سپردند.

قتل خواجه رشید الدین و شش سال وزارت بلا استقلال علیشاه که با وجود زیرکی مردی عامی و عاری از فضل بود رشته امور دیوانی و سیاست مملکت را از هم گسیخت و موقعیکه علیشاه مرد و پسران او بامر ابو سعید بیاس احترام پدر بکمک هم بوزارت اختیار شدند این بی نظمی و اختلال شدت کرد و آنوقت بود که ابو سعید بر قتل خواجه رشید سخت متأسف شد و دانست که در قبول سعایتهای امرا و علیشاه چه خبطی کرده و موقعیکه او را با اختیار خواجه غیاث الدین معتد پسر خواجه رشید بوزارت

دعوت نمودند گفت که از موقع قتل خواجه رشید امور دیوانی رو بخرابی و سستی گذاشته و هیچیک از جا نشینان خواجه شهید لیاقت ادارهٔ مهمام کشوری را نداشته اند بالاخره سلطان برای تلافی ظلمی که در حق خواجه رشید رفته بود پسرش خواجه غیاث الدین محمد را بشرحیکه خواهیم دید بوزارت خود برگزید.

انقلابات اوایل سلطنت ابو سعید - سلطان ابو سعید خان در بدو سلطنت

گرفتار مشکلات سخت شد چه دشمنان خارجی سلسلهٔ ایلیخانیه که بر اثر سیاست غازان و اولجایتو و قدرت سرداران ایشان سر جای خود نشانده شده بودند جوانی و تازه کاری ابوسعید را غنیمت شمرده در صدد هجوم بممالک او و تلافی گذشته بر آمدند و این تاخت و تازها در اوّل کار اگر رشادت ابوسعید و کفایت سرداران آزمودهٔ او نبود بساط دولت او را بر می چید.

شاهزادهٔ یسور از اولوس جغتای که در عهد اولجایتو از جیحون گذشته و بعد در بادغیس هرات آمده و از طرف ایلیخان ماضی بگرفتن اراضی چند نایل آمده بود پس از فوت اولجایتو در صدد طغیان برآمد و حکومت و سرداری خراسان را در این تاریخ امیر یساؤل از امرای ابو سعید داشت و او که مردی ظالم بود و از مردم خراسان و هرات بول بسیار بجور و شکنجه گرفته و در اواخر سال ۷۱۶ قاپ مقاومت در مقابل یاران شاهزادهٔ یسور نیاورده بود بعراق گریخت و درین راه در محرم ۷۱۷ بقتل رسید و یسور بر خراسان استیلا یافته عازم هجوم بمازندران گردید.

رسیدن خبر قتل امیر یساؤل و حرکت لشکریان یسور بطرف مازندران ابوسعید را متوحش کرد و او بزودی امیر ایسن قتلخ را روانهٔ خراسان نمود. ایسن قتلخ از ساده لوحی باستمالت یاران یسور پرداخت و بسور خود را مطیع ابوسعید قلم داد و ایسن قتلخ بهین گرفتن اطاعت ظاهری قانع شده بسلطانیه برگشت و از آنجا بحکم ابوسعید مأمور از آن شد ولی در راه تا گهانی فوت کرد.

بعد از مراجعت ایسن قتلخ از خراسان شاهزادهٔ یسور بمطیع ساختن خراسان و سیستان و هرات مشغول شد ولی در هرات تیر او بسنگ خورد چه ملک غیاث الدین کرکٔ زیر بار او نرفت بلکه بر خلاف با او درشتی کرد و خیالات سوء او را با اطلاع امرای

یسور در اواسط جمادی الاولی سال ۷۱۸ از سیستان و هرات بخراسان برگشت و عازم یورش بمازندران گردید، ابتدا امرای ابوسعید را در طوس مغلوب کرد سپس تا اواسط خاك مازندران پیش تاخت و خرابی و قتل و غارت بسیار کرد.

پس از رسیدن خبر طغیان او بگوش ابو سعید، ایلخان امیر حسین گورکان پسر آقوقا جلایر از امرای نامی خود را مأمور دفع شاهزاده بسور نمود. خبر حرکت امیر حسین شاهزاده جغتائی را متزلزل نموده بطرف طوس مجبور بیاز گشت کرد و ملک غیاث الدین کرت هم از جانب هرات یاران او را در میان گرفت بالاخره یسور از خراسان گریخت و بالاخره در بین لشکریان امیر حسین و گنگ خان سکه با او از یک خاندان بود و دشمنی دیرینه داشتند گیر کرده بقتل رسید و خراسان آرام شد.

در موقعیکه مغولان جغتائی در خراسان طغیان کرده و بطرف مازندران جلو آمده بودند چون عداوتنا از یاد جلو داده بودند امیر چویان نیز عازم بود که بکمک امیر حسین بخراسان حرکت کند و باین خیال از قراباغ بیدلقان آمد ولی در این اثنا خبر رسید که پادشاه دشت قبیچاق اوزبک خان از طرف دربند با لشکری فراوان عازم اوزان و آذربایجان شده و لشکریان سلطان مصر نیز بحدود دیار بکر حمله آورده اند.

در شورائی سکه بین سران سپاه ابو سعید منعقد شد چنین مقرر گردید که امیر ایرنجین بدفاع دیار کر مأمور شود و امیر حسین بدفع یسور بپردازد و سایر سرداران و ابوسعید بجلو گیری اوزبک خان قیام کنند و چون امیر طرمعزز از جلوی پادشاه دشت قبیچاق عقب نشسته و ابو سعید نیز لشکری قلیل همراه خود داشت امیر چویان از حرکت بخراسان منصرف شده بکمک ابو سعید و دفع اوزبک خن شتافت اما قبل از رسیدن او سپاهیان اوزبک خان بدر بند عقب نشستند و امیر چویان از آب کر (کورا) گذشته ایشانرا تعقیب کرد و جماعتی از آن طایفه را باسیری گرفته مراجعت نمود و در مراجعت بعضی امرا و نوینان را که در جنگ گریخته بودند بدرغو نشانند، جمعی را از کار معزول کرد و عده ای را نیز سیاست نمود و همین مسئله یکی از عدل کینه آن امرا و سران سپاهی نسبت بامیر چویان گردید.

بعد از حتم غائله اوزبک خان ابوسعید بسلاطیه برگشت و امیر چویان پسر خود امیر حسن را بر سر بنه اردو گذاشته بعزم بیلاق عزم گرجستن گردید. امرائی که در

نتیجهٔ برغوی امیر چوپان از او بسختی رنجیده بودند بر قتل او دست یکی کردند و از ایشان پسر الیناق یعنی قورمیشی از همه مهمتر و در قصد امیر چوپان سعی تر بود. این جماعت با عده‌ای سوار بعقب امیر چوپان حرکت کردند. جاسوسی این خبر را با اطلاع چوپان رساندولی چوپان باور نکرد و دو نفر از خواص "امرای خود را بتحقیق مسئله فرستاد. مخالفین آن دو نفر را دستگیر کرده کشتند و امیر چوپان بسرعت خود را بیسر خویش امیر حسن رساند. مخالفین پس از غارت نمودن اردوی امیر چوپان روی بطرف اردوی امیر حسن آوردند و چوپان و امیر حسن را در نزدیکی دریاچهٔ گوگچه مغلوب کردند. اما چوپان و پسر او از معرکه جان سلامت بدر برده خود را بتبریز رساندند و تاج الدین علیشاه که در تبریز بود مقدم امیر الامراء را محترم داشته معاً بسلطانیهٔ باردوی ابوسعید آمدند اما امیر چوپان در آمدن بسلطانیه تردید داشت چه مخالفین باو چنین فهمانده بودند که با امر ابوسعید بقتل او مأمورند. علیشاه اورا بمراحم ابوسعید مطمئن کرد و بهمراهی هم بخدمت ایلخان رسیدند و امیر چوپان آنچه از مخالفت امرا دیده بود بمرض ابوسعید رساند.

مخالفت جمعی از امرا با ابوسعید -- پس از منهزم کردن امیر چوپان قورمیشی

که با امیر ایرنجین حکمران دیار بکر دست یکی کرده بود با امرای مخالف دیگر از حدود نخجوان بطرف سلطانیه حرکت کردند تا ابوسعید را هم با خود همدست نموده بدفع امیر چوپان قیام کنند ولی ابوسعید بر اثر نصایح علیشاه و دیگران دانست که صلاح او در حمایت امیر چوپان و موافقت نکردن با خیالات سرکشان است بهمین جهت بمعیت امیر چوپان و امرای دیگر از سلطانیه بجلوگیری ایشان خارج شد و در زنجان قتلشاه خاتون زوجهٔ ابوسعید که دختر امیر ایرنجین بود از ایلخان خواهش کرد که دست از جنگ بردارد تا شاید او بوسیلهٔ پیغام پدر را از خونریزی ممانع شود. ابوسعید ملتزم زوجهٔ خود را اجابت کرد در زنجان توقف نمود ولی امیر ایرنجین بمخواستش دختر اعتما نکرده تا میانجی جلو آمد و چون قتلشاه خاتون مکرر در مکرر ایلچی بیس پدر فرستاد عاقبت پیغام داد که اگر ابوسعید باما در مقام لطف و عنایت است بافراشتن بیرقهای سفید بر سر لشکریان خود امر دهد. ابو سعید این پیشنهاد را پذیرفت و علمها افراشته گردیدولی این حرکت همه حسب من بدحسابت مخالفین گشته آنرا در ابوسعید حما که دند و در

حملهٔ باردوی ایلخان و امیر چویان جری شدند. جنگ مابین اردوی مخالفین و لشکران ابوسعید و امیر چویان در جمادی الاولی سال ۷۱۹ در نزدیکی میانج روی داد. ابتدا بحکم ابوسعید سر شیخ علی پسر ایرنجین را از بدن جدا و بر سر نیزه کرده باردوی ایرنجین نشان دادند. این معنی امیر ایرنجین را سخت غضبناک کرد و بشدت باردوی ابوسعید حمله برد و نزدیک بود که رشتهٔ انتظام ایشانرا از هم پاره کند ولی ابوسعید شخصاً رشادت بسیار بکار برد و امرای او نیز بهمین شکل رفتار کردند و بقدری پافشاری بخرج دادند تا صف حملهٔ مخالفین درهم شکست و بسیاری از سران ایشان بخاک هلاک افتادند و امیر ایرنجین و قور میشی نیز دستگیر شده بقتل رسیدند و باین طریق قتنهٔ عظیمی که در صورت پیشرفت اساس سلطنت ابوسعید را درهم فرو میریخت خوابید و سلطان از این تاریخ بلقب بپادشاهان ملقب شد و از آن بعد در فرمانها این کلمه را بر اسم ایلخان اضافه کردند.

مغلوب شدن امرای مخالف و بقتل رسیدن بزرگان ایشان شوکت امیر چویان را بمراتب بیش از پیش کرد تا آنجا که ابوسعید او را پدر و آقا خواند و دست او و پسرانش را در کارها بکلی مبسوط و آزاد گذاشت، چنانکه دمشق خواجه پسر امیر چویان در غیاب پدر که غالباً سرکنشی اردوهای ولایات و حفظ حدود و ثغور مشغول بود عملاً پای تخت و نایب کل امور مملکتی گردید و چون در همین ایام موقعیکه ابوسعید از زنجان باز آن آمده بود دوتندی زوجهٔ امیر چویان که خواهر ایلخان بود فوت کرد ابوسعید خواهر دیگر خود سانی یک را در ۲۰ رجب ۷۱۹ باز دواج امیر چویان در آورد و او را باوج اقتدار خود رساند و امیر چویان نیز خالصاً مخلصاً بایلخان خدمت میکرد چنانکه در محرم سال ۷۲۰ موقعیکه پسرش امیر تیمورتاش حاکم بلاد روه راه عصیان رفته و سگه و خطبه را بنام خود کرده بود شخصاً بآن بلاد رفت و بحسن تدبیر او را مطیع ساخته بخدمت ابوسعید آورد، ابوسعید پس از مدتی او را مورد نوازش قرار داده بار دیگر بحکومت سابقش برقرار نمود.

در سنهٔ نلت و عشرين و سبعماية شناق اسباب ناز ختونی در ولایات سستانی مرتفع شد مفسدین مجمل آنکه در اواخر ایام دولت الجایتو سلطان مدعی محمد نامی که خصب همدان بود بتایر غرضی که داشت قباله کهنهٔ بنام ناز خاتون بنت امیر کردستان بدست آورد و آنرا به نزد امیر چویان برده عرض کرد که پدر شما ملک بهادرین تودان نویان در زمان هلاکو خان ناز خاتون را اسیر گرفته بود و بحکم

برایغ اسباب و املاک ناز خاتون ملک ملک بهادر بوده و حالا بحسب ارث بشما میرسد و در مملکت عراق ضیاع و عقار ناز خاتون بسیار است و امیرچویان این سخن را کالتفیش فی الحجر بر لوح دل نگاشته جمعی از نوکران خود را مصحوب آن قاضی متدین بولایات بفرستاد تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان بنجت تصرف در آورند و این حدیث قریب در میان شهر شهرت یافته هر بزرگی که از مالک هزاره تنفری داشت میگفت این موضع داخل املاک ناز خاتون است لاجرم فریاد از نهاد خلاق برآمد و امیر این قتلغ و خواجه رشید زبان بنصیحت امیرچویان گشاده طوعاً اوکرها او را از مقام خرخشه در گذرانیدند تا بهمان چند موضع که گرفته بود قناعت نمود و در زمان سلطان ابوسعید بهادرخان که اختیار و اعتبار امیرچویان بمرتبه کمال رسید قاضی محمد با اتفاق دیگری از اهل دیانت خریطه کهنه که دوست تسنگ که مشتمل بر اسباب و املاک دو سه ولایت نهاده بودند نزد امیرچویان بوده گفتند که ما در فلان موضع خانه میساختیم ناگهان این قبالیجات را که باسم ناز خانوست یافتیم و امیرچویان حاصل آن موضع را از شیر مادر حلال تر تصور کرده و کلاه او دست تصرف بزارع و املاک رعایا دراز کردند و کار بجائی رسید که اسبابی را که بدوسه هزار دینار می ارزید مردم از وهم آنکه نگویند ملک ناز خاتون بوده بدوسه دینار میروختند لاجرم آتش در خرمن فراغت اصحاب زراعت افتاد و خواجه علیشاه جیلان در آن مهم باچویان نویان گفت و شنید کرده ولایتی در مملکت روم در عوض اسباب ناز خانون از سلطان گرفته بتصرف و کلاه امیرچویان گذاشت و از خاصه خود بیست هزار دینار نقد تسلیم نمود تا امیرچویان از مقام دعوی آن اسباب در گذشت و نشانی مؤکد بلعنت نامه در قلم آورده آنقضیه هایل از مسلمانان مندم گشت «

حیب السیر ج ۳ ص ۱۱۸

وزارت خواجه شیخ الدین محمد - بشرحیکه سابقاً دیدیم خواجه تاج الدین

علیشاه جیلان تبریزی که پس از قتل خواجه رشیدالدین بکلی در کارها مستقل شده بود در اواخر جمادی الاخری سال ۷۲۴ در شهر اوجان فوت کرد و او تنها وزیر بزرگی بود که در دستگاه مغول بمرگ طبیعی از این دنیا رفت. پس از فوت او ابوسعید پسر ارشدعلیشاه امیرغیاث الدین محمد را بیاس احترام پدر بوزارت خود برداشت ولی پسر کوچکتر او خلیفه که بابرادر در کار شریک شده بود با او مخالفت کرد و عمال دیوانی بدو دسته منقسم گردیدند و همین امر کارها را پیریشان و مختل ساخت و ابوسعید مجبور شد اموال ایشانرا بکلی توقیف کند و وزارت خود را بیکگی از توابع امیرچویان که نصره الدین عادل نسوی (۱) نام و همین وزیر لقب داشت وا گذارد. اما این مرد هم کفایتی نداشت و با اینکه مصنوع مراحم امیرچویان و بصران او بود پیوسته پیش ابلخان از ایشان سعایت میکرد و چون این معانی بگوش امیرچویان رسید امیر در سال

(۱) این شخص نواده ضیاء الملک محمد بن مودود عارض سپاه سلطان محمد خوارزمشاه بود.

۷۲۵ ابوسعید را بجزل او وا داشت و کار وزارت و امارت بعهده دمشق خواجه پسر امیر چوپان محول شد و امور لشکری و کشوری ابو سعید بکلی در دست امیر چوپان و پسران مقتدر او قرار گرفت. دمشق خواجه در وزارت باقی بود تا آنکه بساط دولت امیر چوپان و پسران او بر چیده شد و ابوسعید وزارت خود را پیاداش خدمات خواجه رشید پسر او خواجه غیاث الدین محمد وا گذاشت و ابتدا خواجه علاءالدین محمد را نیز برسم اوایل سلطنت خود با او در این مقام شریک قرار داد اما بعد از هشت ماه خواجه غیاث الدین را بکلی در امور وزارتی و دیوانی مستقل کرد و خواجه علاء الدین محمد را بوزارت خراسان فرستاد و خواجه غیاث الدین تا آخر دولت ابو سعید در وزارت او باقی بود.

پیشانی حال امیر چوپان و پسران او - امیر چوپان دختری داشت بنام

بغداد خاتون که در حسن و جمال شهرتی بکمال یافته بود و او را در تاریخ ۷۲۳ امیر شیخ حسن پسر امیر حسین گورکان جلایر که بعد ها بشیخ حسن بزولک و شیخ حسن ابلسانی معروف شده در عقد ازدواج خود گرفته بود. سلطان ابوسعید که در این تاریخ قریب بیست سال داشت فریفته جمال بغداد خاتون و مایل تزویج او گردید و در مدتی که گرفتار عشق او شده بود بکلی از فکر سیاست مملکت دور افتاد و بجزل سرائی در وصف دختر امیر چوپان و سوز و گداز در فراق او ایام را میگذراند (۱).

بموجب باسای چنگیزی هر زنی که منظور نظر خان قرار گیرد شوهر باید او را طلاق گفته بخدمت خان روانه دارد. ابوسعید برای رسیدن باین مطلوب کسی را محرمانه پیش امیر چوپان فرستاد و سر خود را فاش کرد. این نکته امیر چوپان را متغیر کرد و برای آنکه شاید انصراف خاطر ابوسعید را فراهم شود بغداد خاتون را با امیر شیخ حسن جلایر بقرا باغ فرستاد و باین تدبیر دختر را دور کرد. اما ابوسعید دست از سودای خود بر نداشت و بیشتر از پیشتر خود را گرفتار عشق دید و چون بی میلی امیر چوپان را نسبت بطرحیکه پیشنهاد او کرده بود حس نمود بر آن امیر

(۱) این بیت از یکی از غزلیات سلطان ابوسعید است در همین موضوع :

یا بصر دله تا دمشق جان بینی که آرزوی دله در هوای بغداد است

صدیق متغیر شد و رکن صائن وزیر نیز در دامن زدن آتش این خصومت سعی کرد و دمشق خواجه را که تیابت مهام^۱ خاصه ایلخانی بعهدۀ او بود در چشم ابوسعید مستبد و مستقل^۲ جلوه دادند .

امیر چویان وقتی در خلوت از ابو سعید موجب تغییر مزاج او را نسبت بخود پرسید ، ابو سعید از دمشق خواجه و استبداد و تسلط او شکایت کرد و آنرا برخلاف وظیفه دولتخواهی شمرد .

چویان پسر را مورد عتاب قرار داد و علت این حرکت را پرسید . دمشق خواجه گفت من بر خود گناهی نمی بینم و تغییر مزاج سلطان را هم علتی جز سعایت صائن وزیر نمیشناسم . امیر چویان صائن وزیر را با خود بخراسان برد و زمام امور وزارت چنانکه در فوق گفتیم ~~بکسر~~ در دست دمشق خواجه قرار گرفت و این بار دیگر اقتدار او بآنجا رسید که جز نام ظاهری سلطنت چیزی دیگر برای ابوسعید باقی نماند و این مسئله علاوه بر تولید ملالت در خاطر ابو سعید امرای دیگر را هم بحسد و امیداشت چنانکه پیوسته از دمشق خواجه پیش ابو سعید سعایت میکردند و در صد استیصال او بودند .

دشمنان دمشق خواجه فرصت را غنیمت شمرده در موقعیکه امیر چویان در خراسان و پسران دیگر او درروم و گرجستان و هرات سرگرم حکومت یا دفع مخالفین بودند بابوسعید خیر دادند که دمشق خواجه با یکی از همخوابگان خاصه ایلخانی که در قلعه سلطانیه است راه دارد و بسطان بی اعتناست و جز خیال عصیان اندیشه ای در خاطر نمی یزد . ابو سعید کسان بتحقیق قضیه گماشت و در شبی که دمشق خواجه بیدار معشوقه بقلعه رفته بود سلطان را خبر کردند و ابو سعید فرمان قتل او را صادر کرد و فرمان داد که در شهر مردم کشته شدن امیر چویان را نیز شهرت دهند و سر جمعی از دزدان کرد را که در همان ایام بسلطانیه آورده بودند بجای سر امیر چویان و یاران او در شهر بگردانند . دمشق خواجه که پهلوانی دلیر بود از قلعه سلطانیه گریخت ولی امرائی که بتعقیب او رفته بودند دستگیرش کردند و بفرمان ابو سعید او را در پنجم شوال سال ۷۲۷ کشته سرش را از قلعه سلطانیه آویختند و اموالش را بتاراج بردند .

چون امیر چویان از قتل پسر اطلاع یافت نامه ای بابو سعید فرستاد مشعر بر آنکه اگر پسر من راه عصیان و نافرمانی رفته بود بسزای خود رسید ، بنده همچنان بر سر صدق و خدمتگزاری باقیست ولی امرا ابوسعید را از خیال کینه کشی و اقتدار امیر چویان ترسانند و ابوسعید از بیم امیر چویان را بعجله بیای تخت احضار کرد و از طرفی دیگر با امرای همراه او محرمانه دستور داد که چویان را دستگیر کنند اما امرای مزبور که با امیر چویان پیمان وفاداری داشتند زیرا این بار رفتند و امیر را از کیفیت واقعه مستحضر ساختند. امیر چویان با پسر خود امیر حسن و امرای دیگر مشورت کرد. امیر حسن گفت که خراسان در دست ماست و عواید فارس و کرمان نیز بما میرسد. تیمور تاش روم را در تصرف دارد و امیر محمود برادر دیگر ما گرجستان را صلاح در این است که از اولوس جغتای یاری بطلبیم و انتقام خود را از ابوسعید بکشیم. امیر چویان این رأی را نپسندید و بدلیری خود مفرور شده گفت کسی که در عراق با من تاب مقاومت داشته باشد نیست. بیای تخت میروم و خود کار را یکسره میکنم. سپس بقتل صائین وزیر که او را مایه این فساد میدانست امر داد و خود با هفت تومان لشکر که همراه داشت بقصد عراق حرکت کرد.

ابوسعید که از هیبت چویانیان بر خود می لرزید فرمانهای چند در دفع پسران امیر چویان و قلع ماده ایتان صادر نمود و خود نیز از سلطانیته با لشکری بیرون آمده بقزوین نزول کرد و امرای سرحدی نیز هر کدام بافتونی بمدد او حرکت نمودند.

امیر چویان در مشهد طوس امرای خویش را بوفا داری نسبت بخود قسم داد و با ایشان بسمان آمد و در آن شهر بزیارت عارف معروف شیخ رکن الدین علاء الدوله سمانی رفت و در مجلس او بار دیگر پیمان خود را با امرای همراه تجدید نمود و از علاء الدوله التماس کرد که ابوسعید را ملاقات کند و آتش غضب او را بآب نصیحت فرو نشاند و مراتب وفاداری امیر را بعرض او برساند و از او بخواهد که محرکین قتل دمشق خواجه را امیر چویان بسیار تابوسیله سیاست ایشان بین قتنه خاموش شود. علاء الدوله التماس امیر چویان را پذیرفت و نزد ابوسعید رفت و سعی بسیار کرد که میان سلطان و امیرالامراء را التیام دهد لیکن ابوسعید با اینکه علاء الدوله را با احترام پذیرفت مسؤل او را اجابت نمود و امرای همراه چویان نیز عهد شکنی کرده بار دوی ایلخانی پیوستند و امیر چویان

پس از مرخص کردن ساتی بیک زوجه خود از راه بیابان فرار نمود و از طریق طیس خود را بکنار مرغاب رساند . ابتدا خیال داشت بماوراءالنهر و ترکستان رود ولی از رفتن بآنجا پشیمان شده بخیال پناهندگی بملوک بیوقای کرت پیش غیاث الدین رفت . غیاث الدین ابتدا مقدم او را گرامی داشت ولی چون در همان ایام از طرف ابوسعید امری دایر بر قتل امیر چویان باو رسید آن امیر نامی را با پسر خرد سانش جلاوخان که از خواهر اول ابوسعید بود دستگیر کرد و مصمم قتل ایشان شد . امیر چویان پس از ملامت غیاث الدین چون قتل خود را مسلم دید از او سه خواهش کرد ، اول آنکه سر او را از تن جدا نکند و اگر خواهد که از کشته شدن او نشانی باردوی ایلخان فرستد بیک انگشت او را که دو سر داشت قطع کرده روانه نماید دوم آنکه پسر او جلاوخان را نکشد و او را بخدمت ابوسعید فرستد تا شاید بر جوانی او رحم آورد و او را بقتل نرساند ، سوم آنکه نعش او را بمدینه طیبه بفرستد . ملک غیاث الدین این تقاضاها را پذیرفت و امیر چویان را کشته انگشت او را بنشانی پیش ابوسعید فرستاد و آن نشانی را که در محرم سال ۷۲۸ باردوی سلطان که دز قراباغ بود رسید بامر ایلخانی در سر اردو بازار آویختند .

در مدت یریشانی احوال امیر چویان و پسران او سلطان ابوسعید عشق خود را ببغداد خاتون فراموش نکرد بلکه قاضی القضاة را پیش امیر شیخ حسن جلایر فرستاد و او را بطلاق گفتن بغداد خاتون مجبور کرد و پس از انقضای مدت شرعی آن خاتون را بازدواج خود در آورد و بآرزوی دیرینه رسید و بغداد خاتون بلقب خداوندگار ملقب گردید . ملک غیاث الدین پس از انجام شغل ننگینی که آنرا خدمت بسطغان میشمرد در زمستان سال ۷۲۸ بعزم اردوی ایلخانی حرکت نمود و چون بری رسید شنید که بغداد خاتون بعقد ابوسعید در آمده و در مزاج سلطان نفوذ کئی دارد . از ترس بهرات کسی فرستاد جلاوخان را که در خراسان بود بقتل رساندند و خود بقراباغ رفت و تصور میگرد ابو سعید او را یاداشی نیکو خواهد داد و او را چنانکه وعده کرده بود بهمخوابگی با یکی از شاهزاده خانمهای خاندان ایلخانی و تصرف املاک اتابکان فارس نایل خواهد ساخت . لیکن بغداد خاتون ابوسعید را بتوقیف او واداشت و امر شد که جسد امیر چویان و جلاوخان را باحترام از خراسان بیاورند و بغداد خاتون پس از ورود آنها اجساد را بار

دیگر غسل داد و بعد از اجرای آداب مذهبی نعش پدر و برادر را با کاروانی مخصوص بحجاز فرستاد و ابوسعید از کیسه خود ۴۰۰۰۰۰ دینار مخارج این کاروان را پرداخت و اجساد را در روز عید قربان در حرم کعبه طواف دادند و پس از آنکه عموم حجّاج بر آنها نماز گزارند در مدینه قرب مزار خلیفه سوم و حضرت امام حسن بخاک سپردند .
امیر چوپان مردی بود مسلمان و عادل و خیر خواه و ائینه خیر بسیار در راه مصر و شام بنا کرده بود و همه وقت در خدمت اولجایتو و ابوسعید باخلاص و صدق قدم بر میداشت و يك قسمت از رونق سلطنت این دو ایلخان از برکت کفایت او و پسرانش بود لیکن ساده لوحی بر مزاجش غلبه داشت و این ضعف او در مورد تهمتی که بر خواجه رشیدالدین فضل الله بستند کاملاً واضح شد .

امیر چوپان نه پسر داشت که ارشد ایشان امیر حسن مقارن قتل پدر بر خراسان و مازندران حکومت میکرد و یکی از سه پسر حسن هم که تالش خان بود از جانب پدر حکومت اصفهان و فارس را در عهده داشت . پس از وصول خبر قتل امیر چوپان امیر حسن و تالش خان بمازندران رفتند و از آنجا بخوارزم گریختند و بخدمت اوزبک خان پادشاه دشت قبیچاق رسیدند . اوزبک خان مقدم ایشان را گرامی داشت و آن پدر و پسر در خدمت خان قبیچاق بودند تا امیر حسن در جنگی که با قبیله چرکس میکرد مجروح شده فوت کرد و تالش خان نیز در همان ایام بمرگ طبیعی مرد و دو پسر دیگر امیر حسن را برادر زاده او که شیخ حسن کوچک باشد بقتل رساند .

پسر دوم امیر چوپان امیر تیمور تاش است که بر بلاد روم حکومت داشت و او در مدت حکومت خود غالب اوقات با آرامنه کیلیکیا و مخالفین دیگر می جنگید و حدود دولت ایلخانی را بساحل مدیترانه رساند و او بشدت بخش و سخت گیری معروف بود ولی با الملك الناصر سلطان مصر همه وقت در دوستی و صف بسر میبرد و غالباً بین ایشان سفر رفت و آمد میکردند .

بعد از آنکه تیمور تاش از قتل پدر اطلاع یافت در یکی از قلاع روم تحقیق اختیار کرد تا مگر سلطان از سر خون او درگذرد و در ضمن رسولی پیش الملك الناصر بمصر فرستاد و از او حمایت و پناه خواست . الملك الناصر در جواب گفت که لشکر و خزانه و مملکت من در اختیار امیر تیمور تاش است . تیمور تاش پس از گرفتن

مالیاتی سنگین از مردم روم عازم مصر گردید و در شام حکام بین راه همه جا از او استقبال و احترام شایان کردند تا آنکه در نیمهٔ اول ماه ربیع الاول سال ۷۲۸ بمصر ورود کرد و در رسیدن بخدمت سلطان سه بار زمین خدمت بوسید و سلطان او را بخلعت مشرف ساخته پهلوی خود نشاند و در پذیرائی از او مبالغه نمود و امر داد که کسان تیمور تاش را که در یکی از قلاع روم متحصن بودند بمصر بیاورند لیکن ایشان حاضر نیامدن بمصر نشدند و بعضی بسطان چنین فهمانند که نیامدن ایشان بدستور تیمور تاش است چه او خیال بازگشت بروم و تحصیل حکومت سابق خود را دارد بعلاوه حاکم یکی از قلاع روم بالملك الناصر خیر داد که تیمور تاش پدر او را بقتل رسانده و از سلطان داد خواهی کرد. الملك الناصر امرای خود را بتحقیق این مسائل مأمور کرد و با اینکه تیمور تاش بر این نسبتها اعتراض نمود سوء ظن سلطان نسبت باو رفع نگردید. يك ماه بعد از ورود تیمور تاش بمصر نامه ای از ابو سعید بسطان مصر رسید و در آن تفصیل قتل امیر جوپان و تنبیه او مندرج بود و رسولانی که این نامه را بمصر آورده بودند بالملك الناصر گفتند که ایشان تا قبل از ورود بدمشق بهیچوجه از سر نوشت تیمور تاش خبری نداشتند. الملك الناصر که از بدو سلطنت ابو سعید با او بدوستی سر میکرد و کینهٔ بین ایلخانان ایران و سلاطین مصر و شام بسعی خواجه تاج الدین علیشاه در ایام این ایلخان بکلی مرتفع گردیده بود در مراسله ای دوستانه پناهندگی تیمور تاش را بخود با اطلاع ابو سعید رساند و پس از دو سه بار تبادل سفرا بین دو پادشاه بالاخره الملك الناصر که از شوکت و هیبت تیمور تاش در مصر وحشت زده شده بود مجرمانه با ابو سعید اطلاع داد که تیمور تاش با اختیار اوست و هر قسم امر شود در حق او رفتار خواهد شد. ابو سعید رسولی بمصر فرستاد تا تیمور تاش را بایران بازگرداند. سلطان مصر تیمور تاش را ابتدا محبوس کرد و همراهان او را نیز گرفت و او را در حضور رسول ابو سعید مورد ملامت قرار داد و گفت که تو با ما طریق صفا نمی سپری. تیمور تاش هیچ نگفت و چون رسول ابو سعید از سلطان خواست که او را تنها با خود بایران برگرداند الملك الناصر از ترس آنکه مبادا در رسیدن بایران تیمور تاش بوساطت بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد که از دوستان قدیم او

بود مستخلص شود و در صدد انتقام از سلطان برآید جماعتی از اکراد را مخفیانه در راه ایران گماشت و ایشان بدستوری که از سلطان داشتند در تاریخ ۴ شوال ۷۲۸ آن مرد دلیر را کشتند و سر او را برسول ابو سعید دادند که بتحفه بخدمت ایلخان برساند و آن سر در او جان بارجوی ابو سعید رسید.

الملك الناصر پس از قتل امیر تیمورتاش کاغذی بابوسعید نوشت و باو پیغام داد که چون خیانت باطن تیمورتاش بر من ظاهر شده بود و وجود او سبب اخلال دوستی طرفین میشد او را بقتل رساندم. الملك الناصر در ضمن مکاتبه با ابو سعید در باب تیمورتاش وقتی نیز از ایلخان بازگرداندن قراسنقر را که در عهد اولجایتو بایران پناهانده شده بود خواست و ای ابو سعید از قبول این خواهش سرپیچید اما عاقبت او را قبل از رسیدن سر تیمورتاش در مراغه کشت و دوستی خود را با سلطان مصر تا آخر سلطنت حفظ نمود. پسر چهارم امیر چوویان امیر محمود بود که حکومت ارمنستان و گرجستان را داشت این پسر را هم فرمان ابو سعید دستگیر کرده در همان سال ۷۲۸ در تبریز بقتل آوردند این چهار پسر امیر چوویان و بغداد خاتون از یک مادر بودند. پسر پنجم امیر چوویان همان جلاوخان است که از دوتیمی خاتون دختر اولجایتو بود و امیر چوویان از سانی بیگ دختر دیگر اولجایتو نیز پسری داشت که با سه پسر دیگر او چندان اهمیتی پیدانکرده اند و ذکر بعضی از ایشان در ضمن وقایع بعد از ابو سعید بیاید.

حوادث سالهای آخر سلطنت ابو سعید - در سال ۷۲۹ حکمران خراسان

ناری طغای سر بمصیان برداشت و این شخص که در ایام حکومت ابو سعید در خراسان در بیش او قرب و منزلتی یافته بود بعدها بسعی دمشق خواجه از خدمت ابو سعید دور شد و او بامیر چوویان التجا برده بار دیگر بحمايت آن امیر در دستگاه ابو سعید راه یافت و چون از دمشق خواجه وحشت داشت کمر قتل او را بست و یکی از عوامل عمده استیصال دمشق خواجه او بود تا آنکه او کشته شد و ناری طغای از غارت اموال او ثروتی هنگفت تحصیل کرد و در اردوی ابو سعید صاحب اقتدار و نفوذ فراوان شد تا آنجا که کار تکبر او موجب نفرت خاطر ابو سعید گردید و ایلخان برای آنکه او را از حضور دور کند بحکومت خراسان فرستاد و ناری طغای که ادعای قائم مقامی امیر چوویان را داشت مصمم شد که هرات را هم که حکومت آن بارت سالها در خاندان آل

کرت بود نحت تصرف خود بگیرد ولی غیاث‌الدین که در این تاریخ در اردوی ابوسعید بود از ایلخان فرمائی گرفت که ناری طغای در آنچه تعلق بخاندان کرت دارد دخل و تصرف نکند. ناری طغای از شنیدن خبر این واقعه بر غیاث‌الدین متغیر شده کسی را بهرات فرستاد و ملک شمس‌الدین یسر بزرگ غیاث‌الدین را بخدمت خود خواندولی او اطاعت نکرد. ناری طغای دوتفر از امرای خود را روانه‌هرات نمود اما کاری از پیش ایشان نرفت و ملک غیاث‌الدین هم در این تاریخ از بیراهه خود را بهرات رسانید و ناری طغای دانست که از عهده ملوک کرت بر نمی‌آید.

بعد از رسیدن خبر انقلابات خراسان و احتمال هجوم مغولان جغتائی ابوسعید خال خود علی پادشاه را که سرحددار اربل بود با چند نفر دیگر از امرای مأمور خراسان کرد. ناری طغای پس از اطلاع از حرکت امرای قاصدهای متعدد باردوی ایلخانی فرستاد و گفت چون خطر هجومی برای خراسان در پیش نیست آمدن امرای باین سر زمین لزومی ندارد. امرای در سلطانیّه توقف کردند و علی پادشاه بعذر اینکه بر حسب اطلاع ناری طغای حضور او در خراسان مورد احتیاج نیست از رفتن امتناع ورزید و هر قدر ابوسعید با ایشان بتسریع در حرکت بیغام داد عذر آوردند و بتحریر علی پادشاه بطرف او جان که اردوی ابوسعید در آنجا بود حرکت نمودند. ابوسعید بر این پیش آمد سخت متغیر شده یکی از امرای بجلوی ایشان فرستاد و بان جماعت امر مراجعت داد و حاجی خاتون مادر ابوسعید نیز بپدر پیغام داد که اگر می‌خواهد از غضب ابوسعید برکنار باشد صلاح او در مراجعت است ولی امرای عاصی زیر بار نرفتند و گفتند که خیال دارند بر پای ابوسعید بوسه داده مطالب خود را شخصاً بعرض برسانند اما جمعی از ایشان چون خود را در میان اردوی ابوسعید محصور دیدند بحضور ایلخان شتافته اسرار علی پادشاه و همراهان او را فاش کردند و ابوسعید بوساطت مادر خود علی پادشاه را بخشید و باو امر داد که بحدود بغداد برود و طاسنیور را که از هم‌دستان او بود بمحاکمه بخواجه غیاث‌الدین وزیر و امرای دیگر سپرد. اما خواجه که مردی سلیم‌التفس بود و تصمیم داشت که بعموم دشمنان خود و پدر شهید خویش نیکی کند با اینکه اطمینان یافت که عصیان امرای بیشتر بدشمنی او بود از ابوسعید عفو طلبیدمور را گرفت و او را بخراسان فرستاد

طاشتمور در نزدیکی ابهر زنجان بناری طغای که بی اجازه عازم اردوی ایلخانان بود رسید و این دو امیر با یکدیگر دست یکی کرده مصمم بر داشتن دشمنان خود از میان شدند و خواجه غیاث‌الدین را که در این تاریخ با بغداد خاتون زمامدار کلیه امور مملکتی بودند خصم واقعی خود شمرده در صدد قتل آن وزیر دانشمند برآمدند و محرمانه علی پادشاه را هم بهمدستی خود دعوت کردند. طاشتمور در قزوین منتظر انجام نقشه ناری طغای شد و ناری طغای برای تحصیل زمام امور بهر وسیله که باشد بسطانیته آمد لیکن ابو سعید او را بار نداد و بغداد خاتون که او را مسبب قتل حقیقی پدر و برادر خود میدانست سلطان را روز بروز بر او بیشتر متغیر میکرد.

ناری طغای در صدد همدست کردن امرای مقیم اردوی ابو سعید با خود بر آمد و قصه مواضعه علی پادشاه و طاشتمور را بر مخالفت سلطان بایشان خبر داد ولی ابو سعید که از ظلم و استبداد او در خراسان ناراضی بود بسختان او التفات نمود و امرای دیگر هم دعوت او را نپذیرفتند، ناچار در صدد قتل خواجه غیاث‌الدین برآمد و از خواجه تقاضای ملاقات کرد و چون اجازه نیافت که با سلاح بخدمت خواجه رود در رسیدن بحضور وزیر از در عجز در آمده از وزیر خواست که سلطان را نسبت باو بر سر عنایت بیاورد، خواجه پذیرفت و مصمم شد که همان وقت برای انجام این مهم بخدمت ابو سعید رود، ناری طغای بیرون آمده در خارج مدخل منزل وزیر در کمین او ایستاد ولی خواجه از در دیگر بیرون رفت و خیال زشت ناری طغای صورت عمل نیافت. چون خواجه بحضور ایلخان رسید و ملتزم ناری طغای را بعرض رساند ابو سعید زیاده طلبی خواجه غیاث‌الدین تعجب کرده اندیشه سوء او را در حق خواجه باطلاع او رساند و امر داد که ناری طغای را دستگیر کنند. ناری طغای که از این قصه خبر یافته بود از کوه های پسر گریخته بری آمد تا شاید خود را بخراسان برساند ولی او در آن حدود و طاشتمور در محال قزوین دستگیر شدند و آن دورا در روز عید قربان سال ۷۲۹ در سلطانیته بامر ابو سعید سر بریدند و سرهسای ایشان را بجای سر دمشق خواجه از قلعه سلطانیته فرو آویختند.

در سال ۷۳۰ ابو سعید امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشچی را بحکومت خراسان فرستا و خواجه علاءالدین محمد را که در قضیه طغای متهم شده بود

بوساطت خواجه غیاث الدین بخشیده بار دیگر بهمراهی امیر شیخعلی بخراسان فرستاد تا خرابی هائی را که از بعد از قتل امیر چوپان در آن سر زمین بروز کرده بود ترمیم نماید .

در سال ۷۳۱ جمعی از مغرضین بابوسعید اطلاع دادند که امیر شیخ حسن جلایر را بازوجه سابق خود بغداد خاتون مکاتبه پنهانی است و غرض ایشان این است که سلطان را بقتل برسانند . ابوسعید امر بدستگیری امیر شیخ حسن و صدور حکم قتل او داد ولی عمه ابوسعید که مادر امیر شیخ حسن بود وساطت کرد و سلطان بوساطت عمه از سر خون او درگذشت ولی حکم کرد که او در پیش چشم سلطان نماند و در یکی از نقاط دور دست محبوس باشد . بهمین جهت امیر شیخ حسن را با مادرش در قلعه کلاخ که از قلاع روم و در يك روز راه فاصله از ارزنجان بود محبوس کردند و بغداد خاتون از چشم ابوسعید افتاد اما اندکی بعد چون بیگناهی او ثابت شد ابوسعید مغرضین را بقتل رساند و بغداد خاتون را مجدداً منظور نظر خویش قرار داد و دو سال بعد ابوسعید دلاشاد خاتون دختر دمشق خواجه را نیز بازدواج خود در آورد .

در سال ۷۳۲ حکمران جدیدی که برای بلاد روم تعیین شده بود یعنی امیر دولتشاه در راه فوت کرد و ابوسعید امیر شیخ حسن جلایر را از حبس مستخلص ساخته در اوایل سال ۷۴۳ بروم فرستاد و امیر شیخ حسن تا تاریخ فوت ابوسعید در این تغل باقی بود .

در سال ۷۳۴ ابوسعید امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را که از پروردگان دولت امیر چوپان بود و از مدتی پیش بحکومت فارس منصوب شده و فارس و کرمان و بحرین و کیش و اصفهان را در جمع خود داشت و ثروت و قدرتی فوق العاده تحصیل کرده و بواسطه وصلت با خواجه غیاث الدین از رجال بزرگ عهد خود شده بود از حکومت معزول نمود و مقام او را بامیری دیگر که مسافر ایتاق نام داشت و گذاشت . محمود شاه که خود را از همه کس در این حکومت لایقتر میشمرد با چند نفر از امرا دست یکی کرده بر مسافر حمله بردند ، مسافر خود را بقصر سلطنتی ابوسعید انداخت و دشمنان او ویرا تا آنجا تعقیب نمودند و از سلطان تسلیم او را خواستند . اتفاقاً در این فاصله

امیر سیورغان پسر ششم امیر چوپان بایکی دیگر از امرای باسواران خود رسیدند و امرای
یاغی را متفرق ساختند. ابوسعید حکم قتل ایشانرا داد ولی خواجه غیاث الدین خود را
بمیان انداخته از سلطان اجازه تبعید و حبس ایشانرا گرفت و آن جماعت هر کدام را
در محلی محبوس نمودند از جمله شرف الدین محمود شاه اینجورا در طبرک قلعه
اصفهان حبس کردند و پسرش جلال الدین مسعود شاه را هم بروم پیش امیر شیخ حسن فرستادند.

وفات ابوسعید در ۱۳ ع ۷۳۶ - در آخر سال ۷۳۵ اوزبک خان پادشاه

دشت قبیچاق از راه دربند عازم هجوم باران و آذربایجان گردید و چون در این تاریخ
هیچیک از امرای بزرگ حاضر خدمت نبودند ابوسعید که عازم بغداد بود ترك آن سفر
کرده خواجه غیاث الدین وزیر را مأمور دفع اوزبک خان نمود و خواجه با اردوئی عازم
قراباغ شد و ابوسعید نیز بزودی با لشکری عظیم باو پیوست ولی بمناسبت گرمی و
عفونت هوا در سال ۷۳۶ در اران مریض شد و در تاریخ ۱۳ ربیع الاخر آن سال در
حدود شروان جان سپرد و جسد او را بسلطانیّه آورده در گنبدی که در حوالی آن شهر
خود ساخته بود دفن کردند.

اطبای ابوسعید در حال احتضار در مزاج او آثار سم احساس کردند و غالب
مورخین بر این عقیده اند که سلطان بعد از تزویج دلشاد خاتون و از نظر انداختن
بغداد خاتون این زن که از سلطان بر اثر کشتن پدر و برادران خود کینه در دل داشت
او را مسموم کرد و یکی از خواجه سرایان ابوسعید که از این واقعه باخبر بود اندکی بعد
از فوت ابوسعید دلشاد خاتون را با مر جانشین او در حمام بقتل رساند.

ابوسعید آخرین ایلخان مقتدر خاندان خود است و او پادشاهی کریم و رشید و علم
دوست بود در عهد او علوم و ادبیات رونق بسیار داشت و مورخین و شعراى متعدّد
بظهور رسیده اند ولی يك قسمت عمده از این اعتبار بشرحیکه خواهیم دید از برکت
وجود وزیر فضل پرور او خواجه غیاث الدین محمد است. خود او شخصاً طبع شعر
داشت و خطی خوش مینوشت و ساز می نواخت و با اینکه چندان متعصب نبود باز
بشاره مشاورین خود بعضی از کلیساهای عیسویان را بست و پس از قحطی و طوفانی
که در سال ۷۱۹ در غالب بلاد او پیش آمد و مقدّسین آنرا نتیجه اعمال قبیح مردم
جلوه دادند امر داد خمهای شراب را در همه جا خالی کردند و شرابخانه ها را

بستند و خرابات آنها را خراب نمودند و فقط در هر ولایتی جهت خارجیان يك ميخانه
باز ماند.

روابط ابوسعید با ممالک خارجه - ابوسعید پس از جلوس بتخت سلطنت
سلطان مصر نیت خود را در حفظ روابط دوستانه اطلاع داد و از طرف سلطان هم
همین نیت تجدید شد.

چنانکه سابقاً دیدیم قراسنقر از امرای باغی الملك الناصر در عهد اولجایتو
بایران پناهنده و در حمایت ایلخانان این مملکت بود و الملك الناصر میخواست بهر
وسیله باشد او را بدست آورد و یا از میان بردارد. بهمین خیال در سال ۷۲۰ قریب
سی نفر از فدائیان اسماعیلی شام را محرمانه بتبریز فرستاد تا قراسنقر را بقتل برسانند
این فدائیان بمقصود نرسیدند و غالب ایشان دستگیر و کشته شدند. این واقعه در ایران
تأثیر بدی کرد زیرا که چنین شهرت یافت که فدائیان نه تنها قصد کشتن قراسنقر را
دارند بلکه خیال ایشان خنجر زدن ابوسعید و امیرچویان و خواجه علیشاه و امرای
معتبر ایلخانی است. امیرچویان از این قضیه سخت غضبناک شد و خواست که فرستاده
سلطان مصر را که در اردو برای تشییع مبانی صلح بین دولتین آمده بود بقتل برساند
ولی خواجه علیشاه نگذاشت و قرار شد که سفیری از ایران بمصر برای عقد معاهده ای
بمصر برود. عمال سلطان مصر در حلب و دمشق مقدم فرستاده ایلخان را با احترام
پذیرفتند و رسول ابوسعید با پیتنهاد صلح بمصر وارد شد و در سال ۷۲۱ بین دو
دولت معاهده ای دوستانه که شرایط عمده آن بقرار ذیل بود برقرار گردید:

۱ - سلطان مصر بعد از این فدائیان اسماعیلی را در ممالک ایلخانی مأموریت
نهد ؛

۲ طرفین تبعید رعایای خود را که بخاک یکدیگر پناهنده شده اند تقاضا نکنند؛

۳ - سلطان مصر اعراب بادیه و ترکمانان را به هجوم بممالک ایلخانی تحریک
نماید ؛

۴ - بین دو مملکت روابط دوستانه برقرار باشد و تجار طرفین آزادی بتوانند
رفت و آمد و داد و ستد کنند.

۵ - قافله حاج^۳ هر سال آزادانه از عراق بمکه برود و با خود دو علم داشته باشد یکی بنام سلطان مصر دیگری باسم ایلخان ایران؛

۶ - سلطان مصر از تبعید قرا سنقر صرف نظر کند.

معاهده باین شرایط بین طرفین باعضا رسید و الملك الناصر صکه خود وردی متعصب و مسلمان بود و خرید و فروش مسکرات را موقوف و بیستن خراباتنها امر داده بود مخصوصاً از اقدام ابو سعید بنظیر این اعمال خوشوقت گردید و در تحکیم مبنائی دوستی با او اصرار ورزید و تا آخر عهد ابو سعید این دوستی برقرار بود و مکرر بین این دو پادشاه سفرها رفت و آمد میکردند و هدایا و نفایس برای تقدیم می بردند.

در سال ۷۲۰ الملك الناصر جمعی از سرداران خود را امر بهجوه برمنستان صغیر و غارت شهر سیس پی تخت کیلیکیا داد و ایشان از نیمه ربیع الاخر این سال بیعد شهر سیس را غارت کرده از نهر جیحان گذشتند و سراسر ارمنستان را بیاد غارت دادند و پادشاه صغیر آن مملکت لئون بنجم که ده سال بدش نداشت و اتابک ارمنی او چاره ای ندیدند جز آنکه از پاپ ژان بیست و دوم استمداد میکنند و عالم عیسویت را بکمک بطلبند. پاپ در جواب نوشت که سلاطین اروپا گرفتار جنگ با یکدیگرند و نمیتوانند بمدد او بیایند ولی خود او قسطنطینی بکمک ارمنستان میفرستد. رسیدن این خبر الملك الناصر را بر ارمنستان ختمناک کرد و بار دیگر آن مملکت را بیاد غارت داد و امیر تیمور تاش حاکم بلاد روم را هم بدست اندازی بیاد عیسوی نشین دیگر تحریک نمود و تیمور تاش غفلة بشهر سیس ورود کرد و تا ساحل دریا پیش راند و غنائم و اسرای بسیار گرفت و امیر دیگری از امرای ترک نیز همین معامله را بشهرهای عیسوی نشین کرد و شهر آدانه بدست مصریان سوخت و قریب ۲۰۱۰۰۰ از آرامنه باسیری گرفتار شدند.

رسیدن این اخبار جانگداز بیاب بار دیگر او را بخین یاری ارمنستان انداخت و این بر علاوه بر اعانه ای که جهت پادشاه آن مملکت جمع آوری کرد و فرستاد مراسله ای بتاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۳۲۲ (۲۷ ج ۲ سال ۷۲۲) ز شهر آوین یون^(۱) بابو سعید نوشت و سیاست

سابق ایلخانان ایران واجداد او را بیاد او آورد و او را بکمک ارمنستان دعوت نمود و مراسله ای دیگر خصوصاً بایلخان نوشت و او را بقبول مذهب مسیح خواند.

چند سال بعد از بنای شهر سلطانیّه یعنی در تاریخ ۷۱۸ پاپ بموجب فرمانی در آن شهر کنیسه ای دایر کرد و یکی از روحانیین عیسوی را که فرانسواد و پروژ (۱) نام داشت بریاست و خلیفگی عیسویان رعیت ایران و ممالک مجاوره آن فرستاد و این روحانی تا سال ۷۲۴ این مقام را دارا بود و پس از آن دیگری بجای او منصوب شد ولی چون ایلخانان ایران قبول اسلام کرده بودند دیگر عیسویان بآن درجه از نفوذ و اقتدار که در عهد هولاکو و اباقا و ارغون داشتند نرسیدند.

لئون پادشاه ارمنستان هم در این تاریخ از ابوسعید مدد خواست و ابوسعید با وجود معاهده ای که با سلطان مصر داشت ۲۰،۰۰۰ سپاهی بمدد او روانه کرد و سیاست اجدادی را در رعایت از ارامنه تعقیب نمود و ضمناً سلطان مصر را هم بعقد صلح با پادشاه ارمنستان خواند اما قبل از آنکه سپاهیان ابوسعید برستند قشون مصری چنان ارامنه را از پا آورده بودند که خلیفه ارمنستان بملاقات الملك الناصر رفت و با او معاهده ای بمدت پانزده سال در ترک جنگ با ارمنستان بست و لئون در سال ۷۲۹ رسماً قبول تبعیت از الملك الناصر کرده خلعت و تشریف او را پوشید و ارامنه با قبول این خفت از آزار قشون مصری رستند.

در عهد اولجایتو و ابوسعید روابط تجارته و رفت و آمد بین ایران و اروپا نیز رو باز دیاد گذاشت از آنجمله یکی از روحانیین عیسوی که ادریک (۲) نام داشت بعنوان تفتیش کلیسا های عیسوی بین سنوات ۷۱۶ و ۷۱۸ بایران آمد و از راه ایران بهند و چین رفت و از او سفر نامه ای باقیست که برای فهم اوضاع آن ایام ولایات ایران از منابع مهمه است و تجار و نیزه نیز که در این ایام تجارت تمام ممالک شرقی اطراف مدیترانه را در دست داشته و باسیا نیز بی نظر نبودند در اواخر عهد اولجایتو با آن پادشاه ارتباط حاصل کردند و در سال ۱۳۰۵ میلادی (۷۰۵ هجری) بین نماینده ویزو اولجایتو معاهده ای تجارته برقرار گردید و اولجایتو بتجار و نیزه امتیازاتی داد و سنای شهر ونیز در سال ۷۲۰ سفیری پیش ابوسعید فرستاد و این

سفیر از ایلخان فرمائی شامل امتیازات تجاری برای تجارت مملکت خود گرفت و جهت قطع و فصل دعاوی بین تجار و نیزی و مردم ایران و نیزیها قنسولهای چند بشهرهای معتبر ممالک ایلخانی فرستادند و اولین قنسول ایشان در تبریز در حدود سال ۷۲۴ بآن شهر وارد شد و روز بروز این قبیل روابط رو بافزایش گذاشت .

ایلخانان آخری

ابوسعید خان آخرین ایلخان بزرگ این سلسله است زیرا که بعد از مرگ ناگهانی اوسلسله ایلخانان بسرعت رو بانحطاط رفته و مقام ایلخانی در میان یکعده از شاهزادگان بی لیاقت خاندان چنگیزی و امرای متخاصم موضوع نزاع و کشمکش قرار گرفته و بتدریج ممالک ایلخانی را بقسمتهای چندمجزا ساخته و زمینها را برای استیلای امیر تیمور گورکمان که ارقضا در همین سال فوت ابوسعید تولد یافته بود فراهم کرده و دولت دو روزه جمیع ایشان بدست این امیر قهار بر افتاده است .

ابوسعید حن فرزند ذکور نداشت و چون غازانخان هم در دوره ایلخانی خود شاهزادگان خاندان هولاکو را یا کشته و یا بکلی از نام و نشان انداخته بود پس از مرگ ابوسعید کسی که بتواند زمام کارها را در دست بگیرد وجود نداشت .

خواجہ غیاث الدین محمد پس از شور با امرا و خاتونان ابوسعید یکی از نوادگان اریق بوکا برادر هولاکو را که آریاگاون نام داشت و ابوسعید نیز او را نامزد جانشینی خود کرد بود بایلخانی برداشت و بزرگان مغول بلافاصله پس از اقامه مراسم تشییع جنازه ابوسعید او را باین سمت اختیار نمودند .

در میان خاتون ابوسعید بغداد خاتون انتصاب او را تصویب نمیکرد و چون او بمسموم ساختن ابوسعید و تحریک اوزبک خان بحمله بایران متهم بود اریاگاون او را چنانکه گفتیم بدست یکی از خواجہ سرایان در حمام بقتل رساند و دلشاد خاتون که حامله بود از ترس بعراق عرب گریخته بعلی پادشاه حکمران آن دیر پناه جست .

سلطنت اریاگاون (از ۱۳ ع ۱ تا ۴ شوال ۷۳۶) - اریاگاون پس از جلوس

لشکر بدر بند کشید تا از پادشاه دشت قبچاق که بحدود نهر کورا آمده بود جلو گیری نماید . پس از مختصر زد و خوردی اریا غالب آمده بتبریز مراجعت کرد و ساتی بیک

خواهر ابو سعید و زوجه امیر چوپان را بعقد خود در آورد و در نیمه رجب امیر شرف الدین محمود شاه اینجورا بتهمت اینکه یکی از فرزندان هولاکو را در خانه خود پنهان کرده و خیال دارد او را بسطنت علم کند کشت و دو پسر محمود شاه یعنی امیر جلال الدین مسعود شاه و امیر شیخ ابو اسحق از تبریز گریختند، مسعود شاه بروم پیناه امیر شیخ حسن رفت و شیخ ابو اسحق بدیار بکر پیناه علی پادشاه.

در همین ایامی که سلطنت اریاگاون هنوز قوامی نگرفته بود دلشاد خاتون و حاجی خاتون مادر ابوسعید و عده‌ای از امرای آشوب طلب ابوسعید بتدریج گرد امیر علی پادشاه جمع شده او را بمخالفت اریاگاون برانگیختند و امیر علی پادشاه موسی خان نواده بایدو خان را بایلخانی برداشته ازدیار بکر باذربایجان حرکت کرد و در يك جنگ که در کنار رودخانه چغاثو در تاریخ ۱۷ رمضان ۷۳۶ اتفاق افتاد اوردوی اریاگاون و خواجه غیاث الدین را منهزم نمود و بر ایلخان و وزیر دست یافته هر دو را بقتل آورد.

قتل خواجه غیاث الدین در ۲۱ رمضان ۷۳۶ - خواجه غیاث الدین محمد

پسر خواجه رشید الدین فضل الله مردی بود نیکخواه و سلیم النفس و خیر و فضل دوست و در دوره وزارت خویش سعی داشت که بجمع دشمنان پدر و بد خواهان خود نیکی کند و در سیاست نیز مغرور بود چنانکه از يك طرف نصیحت حیر اندیشان را در برداشتن امرای طرفدار علی پادشاه نپذیرفت و ایشانرا خوار دانست و از طرفی دیگر پیشنهاد امرای مخالف را در سپردن مقام سپهسالاری بعلی پادشاه قبول نکرد و او را در مخالفت جری نمود، بهمین علت پس از آنکه اوردوی اریاگاون در چغاثو متفرق گردید و خواجه در یکی از آبادیهای مراغه دستگیر شد با اینکه امیر علی پادشاه بکشتن او راضی نبود امرای مخالف خواجه او را بقتل آن وزیر دانشمند که پس از پدر از بزرگترین مریدان اهل علم و ادب و از کریمان عهد خود بود واداشتند و علی پادشاه خواجه را در ۲۱ رمضان ۷۳۶ کشت (۱) و در همان ایام اریاگاون را هم در سجاس

(۱) یکی از شعرا در مرثیه خواجه میگوید:

جای آن است که اختران امروز
درد دندان مهر از سر درد
القیات القیات در گیرند
که وزیری بآن عزیزی را
بر سر از دست جرخ خاک کنند
جامه در بر چو صبیح چاک کنند
باله و آه درد ناک کنند
بچنین خواری هلاک کنند

قاضی عضد الدین ایچی نیز که از پروردگان خواجه بوده است این وزیر دانش دوست را بر می مرثیه گفته است.

زنجان دستگیر کرده بحکم علی پادشاه بکسان محمود شاه اینجو دادند و ایشان او را در سوّم شوال همان سال بانتقام قتل محمود شاه کشتند.

خواجه غیاث الدین محمد رشیدی از وزرائی است که مانند پدر نام نیکی از خود در تاریخ ایران بیادگار گذاشته چه علاوه بر کفایت و کاردانی و شمشیر زنی از منشیان بلیغ و از فضیلتی عصر خود بوده، اهل ادب و معرفت را بزرگ میداشته و برجای خویش می‌نشاند و صلوات گران میداده است و جمعی از بزرگان علم و ادب بنام او کتابها ساخته و منظومه هایداخته‌اند و مشاهیر این جماعت بقرار ذیلند: حمدالله مستوفی قزوینی که کتاب تاریخ‌گریده را در سال ۷۳۰ را بنام او تألیف کرده، خواجه سلمان ساوجی که در چند قصیده او را ستوده، قاضی عضدالدین ایچی از متکلمین بزرگ که سه کتاب متن مواقف و فوائد غیایه و شرح مختصر ابن‌حاجب را بنام خواجه انشاء نموده، قطب‌الدین بویه رازی که دو کتاب شرح مطالع و شرح شمسه را بنام آن وزیر ساخته، اوحدی کرمانی که کتاب جام‌جم را با اسم خواجه منظوم کرده و خواجوی کرمانی که منظومه‌های و همایون را تقدیم خواجه نموده است و یک عدّه دیگر.

بعد از قتل خواجه غیاث‌الدین دشمنان خواجه و ارانل تبریز دست بغارت منازل خواجه و اتباع و ملازمان او گشودند و ربع رشیدی را بار دیگر بیاد چیاول دادند و کتب خطی نفیس و مال و متاع گرانبهای بسیار در آن واقعه بتاراج رفت.

حمدالله مستوفی از خواجه غیاث‌الدین باین عبارات سخن میراند:

«وزیر نیکو نام در صبط کار جهان همچون بدر بزرگوار مساعی جسیه بتقدیم رسانید و پا آت عفو هنگام قدرت غایت کمال انسانیت است و از بزرگان ما بقده هر کس این ضریق سرده‌اند بحسن سیرت و علو مرتبت و نام باقی یافته‌اند این وزیر فرشته سرشت از غایت یقین بر آن مزید فرمود و هر که در حق خاندان مبارک ایشان بدیهائی که تقریر آن موجب تفر خاطر مستمعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود رقم عفو بر جرائم جرائم همگنان کشید و آن بدیها بنیکی عقابله فرمود و در حق هریک از ایشان از یمن این دولت نسخه کرد به نواع اکراه ایشانرا برانب عضیم رسانید و عقید اشغال خطیر گردانید و اکنون آنچه هریک تمنی میکردند برای العین مشاهده میکنند و روزگار زدن جان میگوید: چنین کنند بزرگان جو کرد باید کرد. (تاریخ‌گریده ص ۶۱۱)

«در باب وفور جود و سخا و تربیت و رعایت علماء، ثقات روات، حکایات از آن وزیر فضیلت سیات نقل نموده‌اند از جمله یکی آنکه در آن اوقات که پادشاه سرافراز امیر شیخ ابو اسحق در شیراز بر مسند فرمان نهی نشست روزی قدوة المحققین قاضی عضدالدین بمجلس شریفش رسید و در

اثنا معاویه امیر شیخ از آن جناب پرسید که اهل فضل و هنر در ایام سلطنت سلطان ابوسعید پهلوان خان رعایت و عنایت بیشتر یافتند یا در اوان دولت من ، قاضی عبدالدین نسیم نموده جواب داد که صورت حال این فقیر آن است که نوبتی خواجه غیاث الدین محمد رشید که وزیر آن پادشاه سعید بود در یک مجلس سه نوبت بدست عطا بخش بجانب من اشارت کرد و بمجرد آن التفات مرا آن مقدار احباب و املاک بحصول پیوست که حالا هر سال ثواب دیوان شما عشر حاصلات آن را سی هزار دینار عراقی حساب نموده از من میستانند و امیر شیخ ابو اسحق از تفصیل این اجمال سؤال نموده قاضی گفت که یکی از عادات آن وزیر خجسته صفات آن بود که در هر شب جمعه با علماء موالی طرح صحبت انداخته در چهار صّفه که از صفای باطن فرخنده میانش حکایت کردی می نشست و آن جماعت را علی اختلاف مراتبهم در آن مجلس جای میداد و بعد از وقوع مباحثه علمی از هر کس سخنی سنجیده می شنید او را بخود نزدیکتر میگردانید و اوّل نوبت که من بدان انجمن رسیدم و این معنی بر آن مرتبی اهل فضل و کمال ظاهر گشته اشارت کرد که بالاتر نشین لاجرم بر تمامی مردمی که در آن صّفه جای داشتند مقدم نشستم و باز مبحثی در میان افتاده بار دیگر مرا غلبه دست داد وزیر اشارت فرمود که نزدیکتر بصفه بنشین و من بصفه که آن جناب نشسته بود رفتم و چون سیم نوبت در بحث بر علماء آن مجلس فایق آمدم اشارت نموده بی واسطه مرا پهلوی خود نشاند و قرش و اوانی آن صحبت را بن اتمام فرمود و خواص و مقرّبان آن وزیر پادشاه نشان چون التفات آن جناب را درباره من بدین مرتبه مشاهده کردند مرا آن مقدار که عرض نمودم رعایت فرمودند ، امیر شیخ ابو اسحق بعد از استماع این حکایت مبلغ سی هزار دینار عراقی را که دیوانیان او هر سال برسم مالی و جهات از قاضی میگرفتند بوی بخشید و برطبق کلمه: هذا من برکات البراکه بسبب نقل یکی از آثار آن وزیر مکرمت شعار آن فاضل افتاد دثار باین عطیه بهره ور گردید . (حسیب السیرج ۳ ص ۱۲۷ - ۱۲۸)

سلطنت موسی خان (از شوال تا ۱۴ ذی الحجّه ۷۴۶) - بعد از قتل خواجه

غیاث الدین و ارباب گاون امیر علی پادشاه موسی خان نواده بایدو را در شهر او جان بر مقام ایلخان نشاند و وزارت او را به خواجه جمال الدین بن تاج الدین علی سروانی داد ولی چون نه او و نه موسی خان قدرت مطیع ساختن امرای بزرگ را داشتند و کینه های دیرینه نیز بین علی پادشاه و قوم اویرات طرفداران او و سایر امرا قوّت داشت بزودی حال طغیان در بعضی ولایات بروز کرد مخصوصاً دو نفر از بزرگان امرای ابوسعیدی سر بمخالفت برداشتند و هر کدام بعنوانی سلطنت موسی خان و استیلای امیر علی پادشاه را برسمیت نشناخته از مقرر اقتدار خود بطرف آذربایجان حرکت کردند و ابن دویکی امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانای یسر امیر حسین گورکان حکمران بسلاطین روم و شوهر اوّلی بغداد خاتون بود که از طرف مادر نواده ارغون خان محسوب میشد و امیر حسین پدرش را هم بهمین علت گورکان یعنی داماد ارغون خان لقب داده بودند ، دیگری

حاجی طغای پسر امیر سوتای که از سال ۷۳۲ بعد بجای پدر حکومت ارمنستان و دیار بکر را داشت و با علی پادشاه و قوم اریرات دشمن بود. حاجی طغای رسیده پیش امیر امیر شیخ حسن ایلکانی بیلا در روم فرستاد و او را بحرکت بایران و در دست گرفتن زمام کارها دعوت نمود. امیر شیخ حسن هم صکه امیری با کفایت و جاه طلب بود یکی از نبیره زادگان منگوتیمور پسر هولاکو بنام محمد خان نامزد ایلخانگی کرده بطرف آذربایجان عزیمت نمود و خواجه محمد زکریا دختر زاده خواجه رشید الدین فضل الله همدانی را سمت وزارت او داد.

امیر شیخ حسن قبل از آنکه بایران برسد با امیر علی پادشاه پیششهاد کرد که با صلاحدید هم شخصی را بایلخانگی انتخاب کنند و ایشان هر يك بولایت خود بروند. امیر علی بقبول این پیششهاد راضی بود ولی امرای او نگذاشتند و کار بجنک منتهی شد و در ۱۴ ذی الحجه ۷۳۶ اردوی طرفین در حوالی آلاوغ صف کشیدند و حتم دعوی موکول بجنک تن بتن بین موسی خان و محمد خان گردید. محمد خان مغلوب شد و خیال فرار داشت ولی امیر شیخ حسن غفله بر سر امیر علی پادشاه تاخته او را بقتل رساند و موسی خان از معرکه گریخته بطرف بغداد منتهزه گردید و امیر شیخ حسن با محمد خان تبریز ورود کرد و دولت امیر علی و موسی خان بزودی منقرض شد.

سلطنت محمد خان (از ذی الحجه ۷۳۶ تا ذی الحجه ۷۳۸) - بعد از ورود تبریز

امیر شیخ حسن ایلکانی محمد خان را رسماً بتخت نشاند و دولت خاتون را بجزای رقاری که ابوسعید در باب بغداد خاتون با او کرده بود بعقد خود در آورد و غیر از اتفه غرض او از تزویج دلشاد خاتون یکی نیز این بود که اگر آن خاتون که از ابوسعید حمله بود پسری پیداورد کسی دیگر آنرا آلت داعیه ایلخانگی قرار ندهد و در این مرحله مدعی امیر شیخ حسن نشود.

امیر شیخ حسن بازماندگان خاندان خواجه رشید را مورد مرحمت قرار داد و وزارت ایلخانگی را بداماد خواجه یعنی امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو و دختر زاده او خواجه محمد زکریا واگذاشت سپس قتل بغداد خاتون را بجزای خود رساند و ساتی بیک زوجه امیر چودان و اریباگون را با سیورغین پسر ششم امیر چوپن که از این خاتون بود بدشت موغان روانه ساخت.

سلطنت طغا تیمور خان (۷۴۷-۷۵۴) -- پس از استیلای امیر شیخ حسن

ایلکانی بر آذربایجان جمعی از امرای ابوسعید باو از در دشمنی در آمده بهمراهی هم از آذربایجان و عراق گریخته بخراسان آمدند و حکمران خراسان یعنی امیر شیخ علی قوتچی را بمخالفت با امیر شیخ حسن تحریک کردند و این مخالفین که اهم ایشان امیر برحسین پسر امیر محمود بن امیر چوپان و امیر ارغونشاه پسر امیر نوروز مشهور و امیر عبدالله پسر امیر مولای، و امیر علی جعفر بودند بکمک امیر شیخ علی یکی از شاهزادگان خاندان چنگیزی را که در مازندران اقامت داشت و از نیره زادگان یکی از برادران چنگیز بود و طغا تیمور خوانده میشد بایلخانی برگزیدند و در مقابل محمد خان و امیر شیخ حسن آلتی جهت اجرای مقاصد خود تراشیدند.

بعد از اعلان ایلخانی طغا تیمور خان امرای سرگی او را برداشته بطرف آذربایجان حرکت کردند و در حدود این مملکت موسی خان آلت امیر علی پادشاهم که از چنگ امیر شیخ حسن ایلکانی گریخته بود بایشان ملحق شد و طرفداران طغا تیمور و موسی چنین قرار گذاشتند که پس از دفع امیر شیخ حسن خراسان طغا تیمور را باشد و عراق و آذربایجان موسی خان را.

جنگ بین اردوی متحدین و لشکریان امیر شیخ حسن در نیمه ذی القعدة سال ۷۳۷ در نزدیکی مراغه اتفاق افتاد، طغا تیمور گریخت و موسی خان بیچنگ امیر شیخ حسن افتاده در دهم ذی الحجة آن سال مقتول شد و از قضا در همانروز امیر ارغونشاه هم امیر شیخ علی را در خراسان بقتل رساند و در يك روز دو دشمن امیر شیخ حسن از میان رفتند. امیر شیخ حسن آذربایجان و عراق را مستخر خویش کرد و طغا تیمور خان هم بخراسان آمده بکمک بقیه امرای موافق خود در آن مملکت بایلخانی متغول شد.

خروج امیر شیخ حسن کوچک در ۷۴۸ -- بعد از قتل موسی خان و فرار

طغا تیمور بخراسان برای ممالک ایلخانی دو نفر مدعی باقی ماند اول طغاتیمورخان که جرجان و خراسان را تحت اطاعت خود داشت دوم محمد خان آلت مقاصد امیر شیخ حسن بزرگ.

چند ماه پس از واقعه قتل موسی خان مدعی دیگری از بلاد روم طلوع کرد و او یکی از پسران امیر تیمور تاش بن امیر چویان سلدوز بود که شیخ حسن خوانده میشد و او را بعد از اشتهار برای تمیز از شیخ حسن بزرگ امیر شیخ حسن کوچک یا امیر شیخ حسن چویانی نامیده اند.

بعد از گشته شدن تیمور تاش بدست کسان الملك الناصر پسر او شیخ حسن در بعضی از بلاد روم مختفی گردید و تا سال ۷۳۸ بهمان میزیست. در این سال بهوس مملکت گیری بر خاسته فرجری یکی از غلامان را که پیدرش تیمور تاش مختصر شباهتی داشت علم کرده شهرت داد که امیر تیمور تاش که از زندان قاهره گریخته و تا این تاریخ پنهان بوده خروج نموده است و برای آنکه این نقشه بخوبی بگیرد مادرش را نیز باز دواج آن غلام در آورد و خود نیز غالباً در رکاب او پیاده میرفت.

پیچیدن آوازه ظهور تیمور تاش از يك طرف امرای قبیله او برات و اصحاب امیر علی پادشاه و هوا خواهان خاندان چویانی را که با امیر شیخ حسن بزرگ دشمنی داشتند بقیه بر ضد او و پیوستن باردوی تیمور تاش دروغی تحریک کرد و از طرفی دیگر الملك الناصر سلطان مصر را بوحشت انداخت.

الملك الناصر بتصور اینکه تیمور تاش بقتل نرسیده و مأمورینی که او آنها را باین کار گماشته بود او را فریب داده اند سخت متوحش شد و دانست که اگر تیمور تاش قدرت پیدا کند در آینده بزرگترین دشمنان او خواهد گردید. بهمین نظر رسولی پیش حاجی طغای حکمران دیار بکر فرستاد تا یکی از دختران خود را بعقد پسر او در آورد و با او بر ضد هوا خواهان تیمور تاش اتحاد ببندد. حاجی طغای سلطان پیغمه داد که ظهور تیمور تاش نباید حقیقت داشته باشد و در هر صورت او قبلاً با امیر شیخ حسن بزرگ در دفع مدعیان جدید اتفاق کرده است.

در همان شبی که رسول الملك الناصر پیش حاجی طغای آمده بود لشکرین امیر شیخ حسن چویانی رسیدند و حاجی طغای بیغداد گریخت و فرستاده سلطان مصر نیز راه فرار بطرف حلب پیش گرفت و خبر وقایع حدود آذربایجان را با طاع سلطان رساند.

حکمی بعد سلطان مصر بر دیگر همان رسول را پیش حاجی طغای فرستاد و

پیشنهادهای سابق خود را تجدید کرد. حاجی طغای پیغام داد که حالیه موقع برای قبول پیشنهادهای عروسی مناسب نیست همینکه دشمن مغلوب شد حاجی طغای در صدد تجدید روابط با سلطان بر خواهد آمد. الملك الناصر که از وحشت ظهور امیر تیمورتاش خیال راحت نداشت دائماً حاجی طغای را بدشمنی با چوپانیان و اتحاد با شیخ حسن ایلکائی تحریض مینمود و تا زنده بود از این خیال دست برنمیداشت.

دوشیخ حسن بزرگ و کوچک در ۲۰ ذی الحجّه سال ۷۳۸ در حدود آلتاغ نخجوان با یکدیگر رو برو شدند و قبل از آنکه جنگی در گیرد امیر پیر حسین پسر امیر محمود بن امیر چوپیان که از سرداران شیخ حسن ایلکائی بزرگ بود اردوی او را رها کرده بطرف لشکریان پسر عم خود امیر شیخ حسن چوپانی رفت و شیخ حسن بزرگ ناچار فرار اختیار نموده راه تبریز را پیش گرفت و با محمد خان ایلخان ساخت ولی او بدست شیخ حسن چوپانی افتاده مقتول شد و آذربایجان و عراق در تصرف چوپانیان درآمد و لشکریان امیر شیخ حسن چوپانی بتعدی و تعرض اموال مردم مشغول شدند. در این اثنا قراقری یعنی تیمور تاش ساختگی بتخیال کشتن شیخ حسن چوپانی افتاد و غفلة کاردی بر او زد ولی کارگر نیامد و شیخ حسن بگر جستان پیش ساتی بیک زوجه امیر چوپیان و پسرش امیر سیورغان عم خود که پسر ششم امیر چوپیان بود گریخت و پس از چندی چون شنید قراقری قصد جنگ او را دارد بطرف تبریز آمد و تیمورتاش دروغی را بغداد منهزم کرده بتبریز وارد شد.

سلطنت ساتی بیک (۷۴۹ - اوایل ۷۴۱) - بعد از ورود بتبریز شانزده نفر از باز ماندگان خاندان چوپانی پیش امیر شیخ حسن کوچک آمده از او خواستند که یکی از افراد خاندان هولاکو را بایلخانی انتخاب کند. چون مردی نسامی از آن خاندان باقی نبود امرای هزاره ها و چوپانیان ساتی بیک دختر اولجایتو و خواهر ابوسعید را که با امیر شیخ حسن بزرگ صفائی نداشت باین مقام برداشتند و فرمان شیخ حسن چوپانی نام او را در خطبه و سده داخل کردند و از خاندان خواجه رشیدالدین فضل الله رکن الدین شیخی و از فرزندان خواجه علیشاه غیاث الدین محمد را هم بوزارت او گماشتند و آذربایجان و اران تحت امر ساتی بیک و شیخ حسن کوچک درآمد ولی از سایر نقاط ایران و عراق هر

قسمت آن را امیری از امرای سابق اولجایتو و ابوسعید یا خاندانی از خاندانهای مطیع ایشان تحت حکم داشتند. از آنجمله سلطانیّه و عراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ بود، دیاربکر تحت حکم حاجی طغای، بغداد و عراق عرب در دست قوم اوررات و قراجری یعنی تیمورتاش دروغی، ممالک روم قسمتی تحت امر امیر آرتیبا نایب شیخ حسن بزرگ و قسمتی در دست ملک اشرف پسر دیگر امیر تیمورتاش، فارس مطیع خاندان اینجو و یزد در دست امیر مبارزالدین محمد مظفری، قهستان تحت اطاعت عبدالله پسر امیر مولای هرات و قسمتی از خراسان در تصرف آل کرت و بقیّه آن با جرجان تحت فرمان طغانیمور و کرمان و اصفهان را نیز بعضی از امرای محلی در اختیار خود داشتند.

بعد از مستقر کردن ساتی بیک بتخت ایلخانی امیر شیخ حسن چوپانی بعزم دفع امیر شیخ حسن ایلخانی بطرف قزوین حرکت کرد، شیخ حسن بزرگ از در صلح خواهی درآمد و سلطنت ساتی بیک را برسمیت شناخت و دو حریف یعنی دو شیخ حسن یکدیگر را در آغوش گرفتند و قرار گذاشتند که شیخ حسن بزرگ زمستان را در سلطانیّه بماند و شیخ حسن کوچک و ساتی بیک نیز باران بروند و در بهار قوربلتائی ساخته برای آینده ترتیبی بدهند. شیخ حسن کوچک و ساتی بیک باران رفتند و شیخ حسن بزرگ عراق برگشت.

این صلح اگر دوام میکرد دیگر برای شیخ حسن بزرگ حیثیتی باقی نمیکداشت و از جانب او در حکم تصدیق سیادت امیر شیخ حسن کوچک و خاندان چوپانی بود. بهمین نظر شیخ حسن بزرگ یکی از خواص خود را بخراسان فرستاده طغای تیمور خان را بآمدن عراق تحریک نمود. طغای تیمور خان هم بهمراهی امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین محمد وزیر از خراسان حرکت کرده در عمده رجب سال ۷۳۹ بسوه آمد و در آنجا شیخ حسن بزرگ بخدمت او رسید و مراسم را استقبال بعمل آورد و ای کمی بعد منتفت خبط خود شد و دید که امرای خراسان همه مضیع رأی خواجه علاء الدین وزیرند و بسوا اعتنائی ندارند، چون چاره ای نداشت تحمّل کرد و در این ضمن خیر حرکت شیخ حسن چوپانی و ساتی بیک و امیر سیورغان از آن بعزم دفع طغای تیمور

پس از رسیدن اردوی ساتی بیک از اران با کربایجان جمعی از قوم اویرات قراخری یعنی تیمور تاش ساختگی را دستگیر کرده بیش ساتی بیک فرستادند و او بفرمان خاتون بقتل رسید.

امیر شیخ حسن چوپانی برای درهم پاشیدن اساس اردوی طغاتی مور و شیخ حسن بزرگ ب فکر حبله افتاد و بظاهر طلب صلح کرد ، طغاتی مور هم سوابق دوستی پدر خود را با امیر چوپان بیاد او آورده از دو طرف قرار مصالحه داده شد و شیخ حسن کوچک بطغاتی مور پیغام داد که اگر او در دفع شیخ حسن بزرگ مساعدت نماید ساتی بیک بعقد او در خواهد آمد و عموم چوپانیان خدمت او را کمر خواهند بست . طغاتی مور ساده لوح این پیشنهاد مزورانه شیخ حسن کوچک را پذیرفت و وثیقه نامه ای بخط خود در این باب نوشته بیش شیخ حسن چوپانی فرستاد . شیخ حسن کوچک آن نوشته را پیش شیخ حسن بزرگ فرستاد و خیالات طغاتی مور را با اطلاع او رساند . امیر ایلیکانی از این بابت در حیرت شد و طغاتی مور را از قضیه آگاه ساخت ، طغاتی مور از خجالت سر بریز افکنده بخراسان برگشت و شیخ حسن ایلیکانی نیز بخدمت ساتی بیک آمده دست خاتون را بوسید و پس از عذر خواهی بازردو باوجان آمد .

سلطنت شاه جهان تیمور خان (ذی الحجة ۷۳۹ .. ذی الحجة ۷۴۰) -

پس از رسیدن اردو باوجان امیر شیخ حسن کوچک دستگاه ساتی بیک را غارت کرده باین بهانه که ایلیخانی از زنی ساخته نیست یکی از نبیره زادگان بشموت پسر هولاکو را که سلیمان خان نام داشت بایلیخانی منصوب نمود و ساتی بیک را بزور بزوجهت باو داد . شیخ حسن بزرگ چون این خبر را شنید او نیز یسر آلافرنک بن گیلخانو یعنی عزالدین را با لقب شاه جهان تیمور خان بایلیخانی بر داشت وخواجه شمس الدین زکریا را نیز وزارت او داد وبعراق عرب آمده بغداد و دیاربکر و خوزستان را تحت استیلائی خویش آورد .

دو حریف قوی یعنی دو شیخ حسن با دو ایلیخان جدید در چهار شنبه آخر ذی الحجة ۷۴۰ در نواحی نهر جغتو در مراغه رو بر شدند و شکست بر اردوی

برگشت و شاه جهان تیمور را معزول نموده خود مستقل شد و اساس سلسله امرای ایلیکانی یا جلایر را در این سال ریخت.

سلطنت سلیمان خان (اوایل ۷۴۱ تا ۷۴۵) - شیخ حسن چوبانی پس از نصب

سلیمان خان آذربایجان و اران و گرجستان و عراق عجم را تحت اختیار خود درآورد و در این نواحی بیسط اقتدار مشغول شد.

اما شیخ حسن بزرگ که از فکر انتقام از حریف همدم خود بیرون نمیرفت در سال

۷۴۰ رسولی پیش الملك الناصر بمصر فرستاد و از او درخواست کرد که قشونی بهمراهی یکی از پسران خود بکمک شیخ حسن بزرگ بفرستد. الملك الناصر در جواب بیغام فرستاد که چون پسران او خرد سالند خود او حاضر است که بعراق عرب بیاید بشرط آنکه شیخ حسن بزرگ و حاجی طغی و امیر حافظ برادر امیر علی پادشاه قبلاً تبعیت از سلطان مصر را قبول کنند. شیخ حسن و امیر حاجی طغی این پیشنهاد را پذیرفتند و بنام سلطان خطبه خواندند و سگه زدند و مقصداری از آن سگه ها را همراه رسول سلطان بقاهره فرستادند و الملك الناصر مصمم حرکت بطرف عراق عرب گردید.

خبر اتحاد حاجی طغی و شیخ حسن بزرگ شیخ حسن کوچک را متغیر کرد و برای سرکوبی این جماعت از آذربایجان بدین بکر لشکر کشید و حاجی طغی را مغنوب نمود و چون باملك الناصر خبر دادند که شیخ حسن بزرگ به حریف خود صلح نموده از لشکر کشی خود داری کرد و امیر شیخ حسن چوبانی در عقب حاجی طغی بطرف ولایت موش عزیمت نمود. حاجی طغی را در آن حدود امیر ابراهیم برادر امیر عالی بادشاه بسال ۷۴۳ یا ۷۴۴ کشت.

شیخ حسن کوچک ولایت موش را بعد غارت ددو در مردس امیر آن استقبال او نموده مورد نوازش امیر چوبانی و سیمان خن قرار گرفت و از آنجا اردوی مهاجرین بطرف عراق سرآزیر شدند تا شیخ حسن بزرگ را مغنوب سازند.

شیخ حسن ایلیکانی امیر علی جعفر و یکی دیگر از سرداران خود را بجای خود اردوی شیخ حسن کوچک فرستاد و ایشان چوبانی را منبزه کردند و شیخ حسن که حاکم آن بود، بکامته بلاد روم گریخت. در ارضه الروم مجد اب و منبری را که

حاجی طغای در همان ایام نزدیک ساخته بود سوخت و قیر پسر حاجی طغای را شکافته
نفش او را از گور بیرون آورد و پس از خرابی بسیار در حمادی الاولی سال ۷۴۱ با
سلیمانخان بتبریز برگشت و زمستان را در آنجا ماند.

در تابستان ۷۴۲ شیخ حسن کوچک خواجه غیاث الدین محمد علیشاهی وزیر
را به سلطانیته فرستاد و امیر سیورغان یسر ساتی بیک و امیر چویان را که در باطن با
یاران طغایمورد ساخته بود گرفته بتبریز آورد و شیخ حسن کوچک پس از تنبیه
همدستان او ویرا در یکی از قلاع روم محبوس نمود، سپس در تبریز عمارائی عالی
از مجد و مدرسه و خانقاه ساخت و بقیه این سال را در بورت متعلق بحاجی
طغای گذراند.

در سال ۷۴۰ موقعیکه شیخ حسن کوچک سلیمان خان را بتخت ایلخانی نشاند
امیر پیر حسین پسر امیر محمود بن چویان یسر عم خود را بفارس فرستاد و فارس
در این تاریخ در دست پسران امیر محمود شاه اینجو بود. ایشان امیر پیر حسین را
استقبال کردند ولی او از سر غرور یکی از افراد خاندان اینجو را کشت و مردم شیراز
غوغا کرده امیر پیر حسین را از آن شهر بیرون نمودند و او قبل از واقعه جنگ ۴
ذی الحجّه ۷۴۰ بین دو شیخ حسن باردوی یسر عم چوبانی خود پیوست.

پس از ختم این جنگ و غلبه شیخ حسن چویانی و بروز رشادتها از امیر پیر
حسین، شیخ حسن کوچک او را از طرف سلیمان خان با لشکر فراوان روانه فارس کرد
و یزد و کرمان نیز که در این تاریخ در دست امیر مبارز الدین محمد مظفری بود
تحت حکومت او قرار داده شد.

امیر مبارز الدین محمد که با امیر پیر حسین سوابق دوستی داشت پس از وصول
خبر حرکت پیر حسین باستقبال و مدد اردوی او ستافت و در اصطخر او را ملاقات
کرد و این دو امیر بمعیت هم بطرف شیراز حرکت نمودند. مسعود شاه اینجو یسر
محمود شاه چون تاب مقاومت نداشت بکازرون گریخت و پس از آنکه شنید امیر
مبارز الدین بدنبال او می آید راه بغداد را پیش گرفت و بدتاه شیخ حسن بزرگ
رفت و امیر مبارز الدین بشیراز برگشته با امیر پیر حسین بمحاصره آن شهر پرداختند

تمام شد و پیر حسین بآن شهر ورود کرد و حکومت کرمان و یزد را به میر مبارزالدین وا گذاشت و امیر مبارزالدین یکمک لشکران پیر حسین آن شهر را گرفت و حکمران آنرا که از ملوک کرت معاونت طلبیده بود مسخر نمود (۷۴۱).

در همین سال امیر علی گاون برادر طغاتی‌مور برادر را مورد ملامت قرار داده گفت که تو دو نوبت بعراق لشکر کشیده‌ای و در هر دو نوبت مغلوب برگشته‌ای و برای آنکه آن وهنهارا تلافی کند خود بعراق آمد و در خفیه ب سیورغان پسر ساتی بیک ساخت. شیخ حسن کوچک برادر خود امیر ملک اشرف را بجلوی او فرستاد. ملک اشرف در حدود ابهر زنجان سیاهبان امیر علی گاون را مغلوب کرد و لشکرین برادر طغاتی‌مور بهمازندران گریختند.

در سال ۷۴۲ امیر پیر حسین که فارس و اصفهان را مسخر خود کرده و کرمان و یزد را به امیر مبارزالدین وا گذاشته بود از طرف خود حکومت اصفهان را برادر مسعود شاه اینجو که بی‌غداد گریخته بود یعنی بشیخ ابواسحاق وا گذاشت تا شاید بدین وسیله دل افراد خاندان اینجو را نسبت بخود گره نگاه دارد و ای شیخ ابواسحاق موقعی که ملک اشرف بعراق آمده بود او را بگرفتن فارس تحریک نمود و ملک اشرف بفارس آمد. یاران پیر حسین نسبت باو خیانت ورزیدند و پیر حسین مجبور شد که فارس را رها کند و چون در آن ایام از امیر مبارزالدین نیز وحشتی حاصل کرده بود بتبریز پیدش امیر شیخ حسن کوچک آمدولی شیخ حسن که از استبداد اورنجیده بود پیر حسین را پس از استقبال در سلطانیه زهر چشانید و دوات دو دوزة او بسر آمد.

اما ملک اشرف که بی خون دل مسکی مثل فارس را مسامه خود ساخته بود بطرف شیراز حرکت نمود و شیخ ابواسحاق اینجوبیپانه ترتیب وسایل پذیرائی زودتر از او بشهر داخل گردید و جماعتی از عوایه و هنگامه جوین تبراز را گرد خود جمع آورده آن جماعت پس از ورود اتباع ملک اشرف بر سر اینسان تاختند و شب به همه را متفرق و ملک اشرف را فراری کردند و شیخ ابواسحاق شیراز را بتصرف خود گرفت.

در سال ۷۴۳ مسعود شاه اینجو که بی‌غداد پیش شیخ حسن بزرگ رفته و از طرف او باز دواج با سلطان بخت دختر دمشق خوچه و خواهر دلداد خاتون سرافراز

گردیده بود با امیر یاغی باسنی پسر هشتم امیر چوپان بحکومت فارس نامزد شده بطرف شیرز حرکت کردند. مردم شیراز با وجود غلبه شیخ ابواسحاق حکومت آن شهر را حق برادر او مسعود شاه میدانستند و بهمین جهت بین طرفداران دو برادر اختلاف شد و چون یاغی باسنی دید گفتگویی از او در میان نیست ناگهان مسعود شاه را از راه حسد کشت و شیخ ابواسحاق که در این تاریخ در شبانکاره بود پس از شنیدن خبر قتل برادر بشهر برگشت و جنگ سختی بین اردوی ابواسحاق و یاغی باسنی در گرفت. عاقبت پسر امیر چوپان مغلوب شده بعراق پیش ملک اشرف آمد و چون آن هر دو از شیخ حسن کوچک اطمینان نداشتند معاً ببغداد پیش شیخ حسن بزرگ رفتند و تحت حمایت او قرار گرفتند کمی بعد ملک اشرف و یاغی باسنی دوباره بعراق فارس روانه شدند و با کمک که از امیر میرزاالدین گرفته بودند در آن ولایت تاخت و تاز بسیار کردند و همیشه قشون شیخ ابواسحاق بجنگ ایشان آمد بمناسبت رسیدن خبر قتل شیخ حسن کوچک ملک اشرف و یاغی باسنی خیال تسخیر فارس را رها کرده عازم تبریز گردیدند.

قتل شیخ حسن چوپانی در ۲۷ رجب ۷۴۴ - در سال ۷۴۴ شیخ حسن کوچک

قشونی بهمراهی سلیمان خان و امیر یعقوب شاه از امرای روم بتسخیر بلاد این سرزمین فرستاد و ایشان شکست یافته مراجعت کردند شیخ حسن یعقوب شاه را مجبوس نمود. زوجه شیخ حسن کوچک عزت ملک که با امیر یعقوب شاه راه داشت بخيال آنکه شوهر آن امیر را باین علت در حبس انداخته برای پرده پوشی بر اصرار خود با دو سه زن از محارم حرم همدست شده در شب سه شنبه ۲۷ رجب سال ۷۴۴ شوهر را بوضع ننگینی کشت. دو سه روز پس از روشن شدن کیفیت قتل شیخ حسن چوپانی یاران او عزت ملک را گرفته کشتند و اجزاء او را با کارد قطعه قطعه کرده خوردند.

بعد از قتل سرسلسله امرای چوپانی یعنی شیخ حسن نویمان کوچک سلیمان خان اموال و خزاین بی شمار او را مین امرای تقسیم کرد و چون خود عرضه و کفایتی نداشت بقرا باغ رفت و امرای ملک اشرف و یاغی باسنی را بشرحیکه دیدیم از فارس